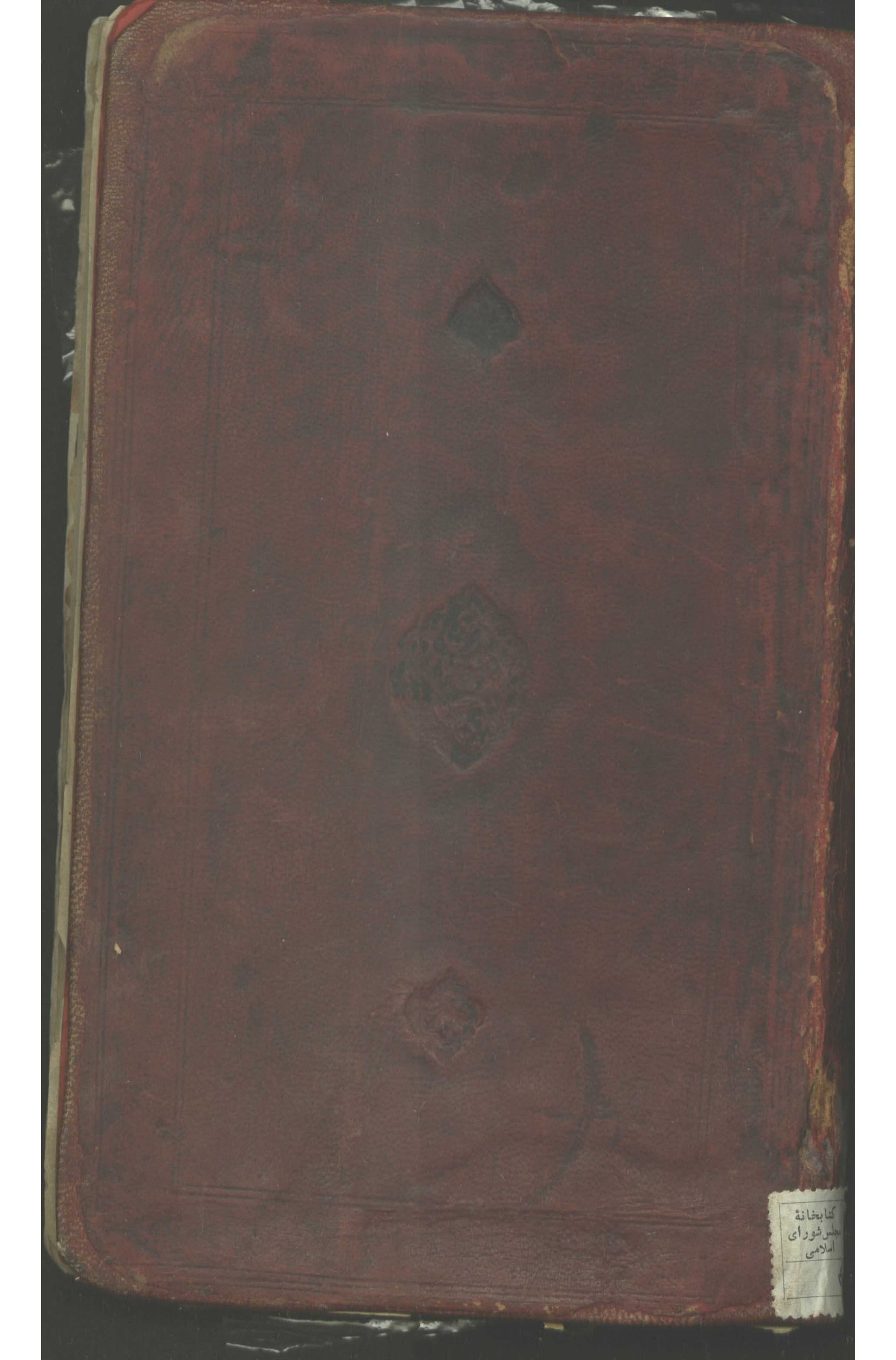
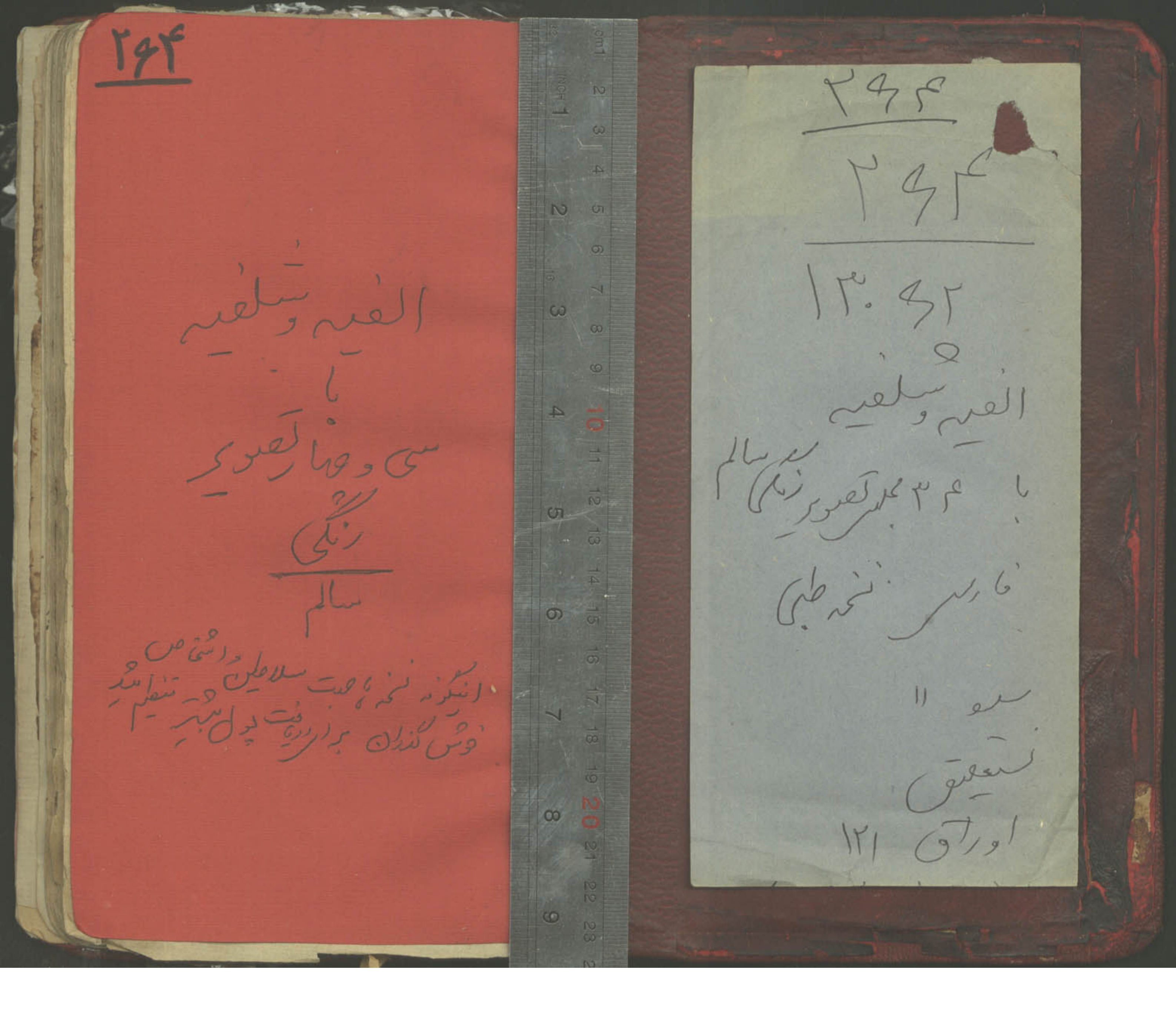

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی


۲۶۴

الفیه و شلفیه

با

سی و چهار تصویر

رنگی

سالم

اینگونه نسخه‌ها جهت سلاطین و اشخاص خوش گذران برای دریافت پول تهیه و تنظیم شد

۲۶۴

۲۶۴

۱۳۰۴۲

الفیه و شلفیه

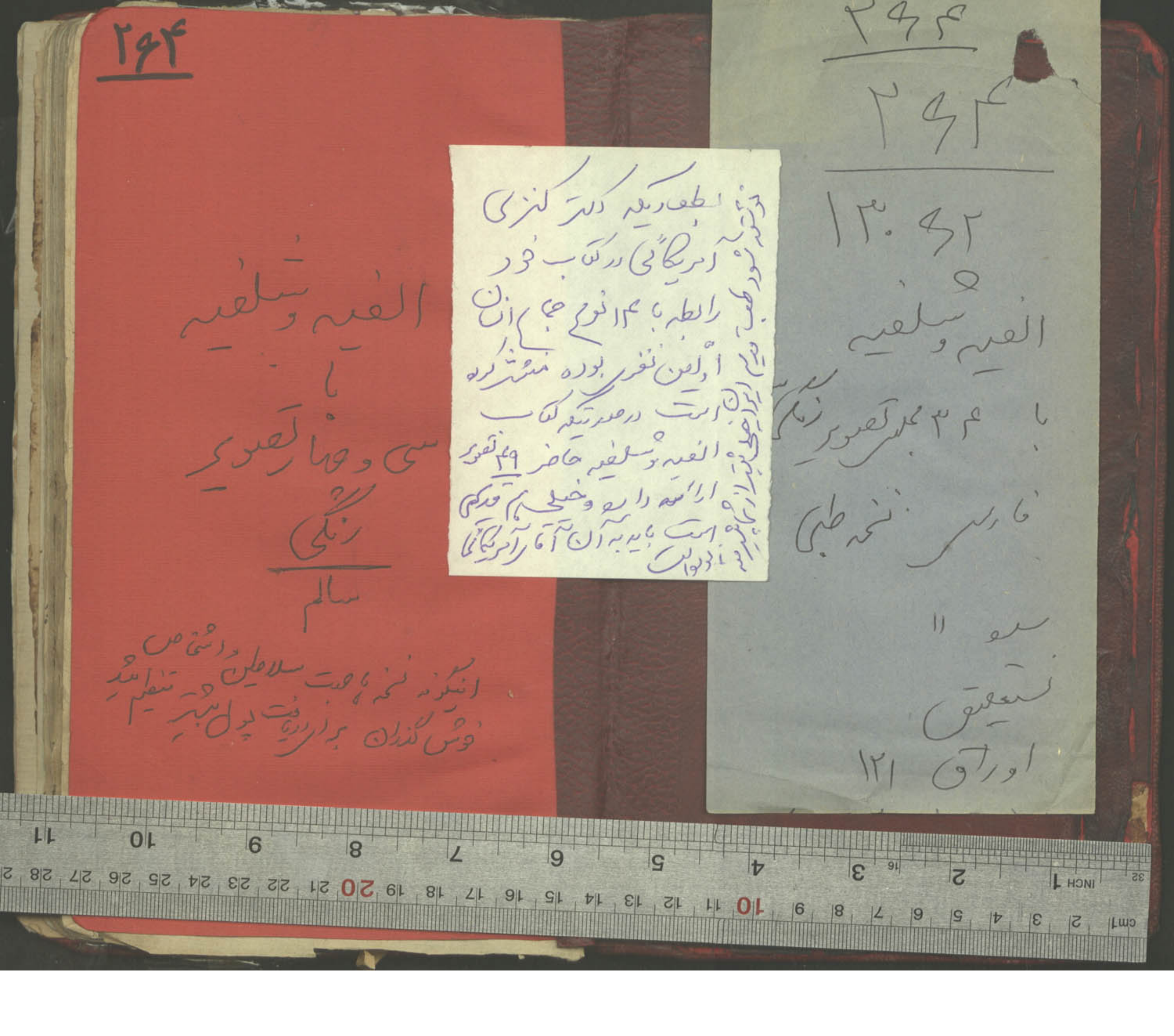
با ۳۴ مجلس تصویر رنگی سالم

فارسی نسخه طبی

سطر ۱۱

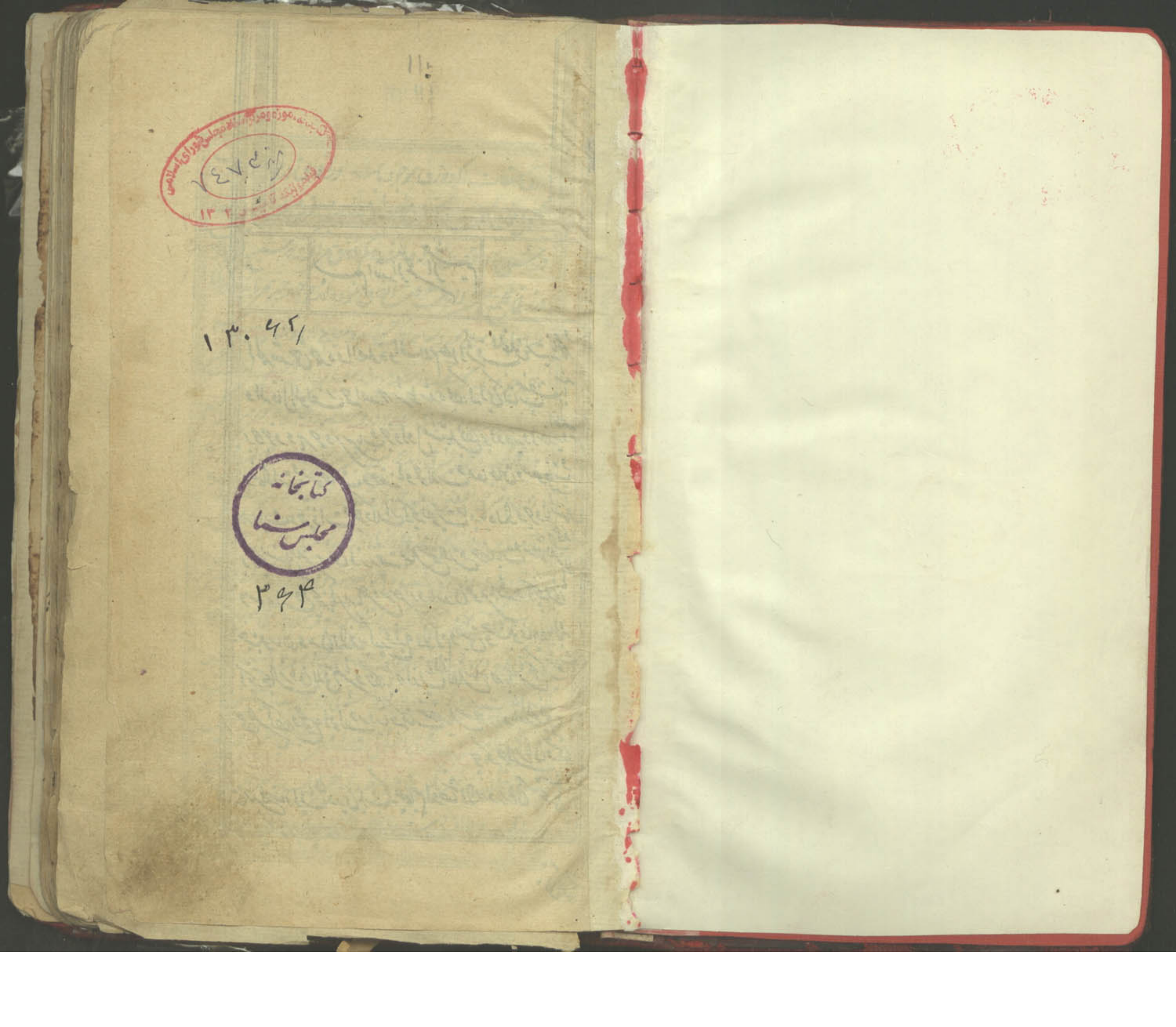
نستعلیق

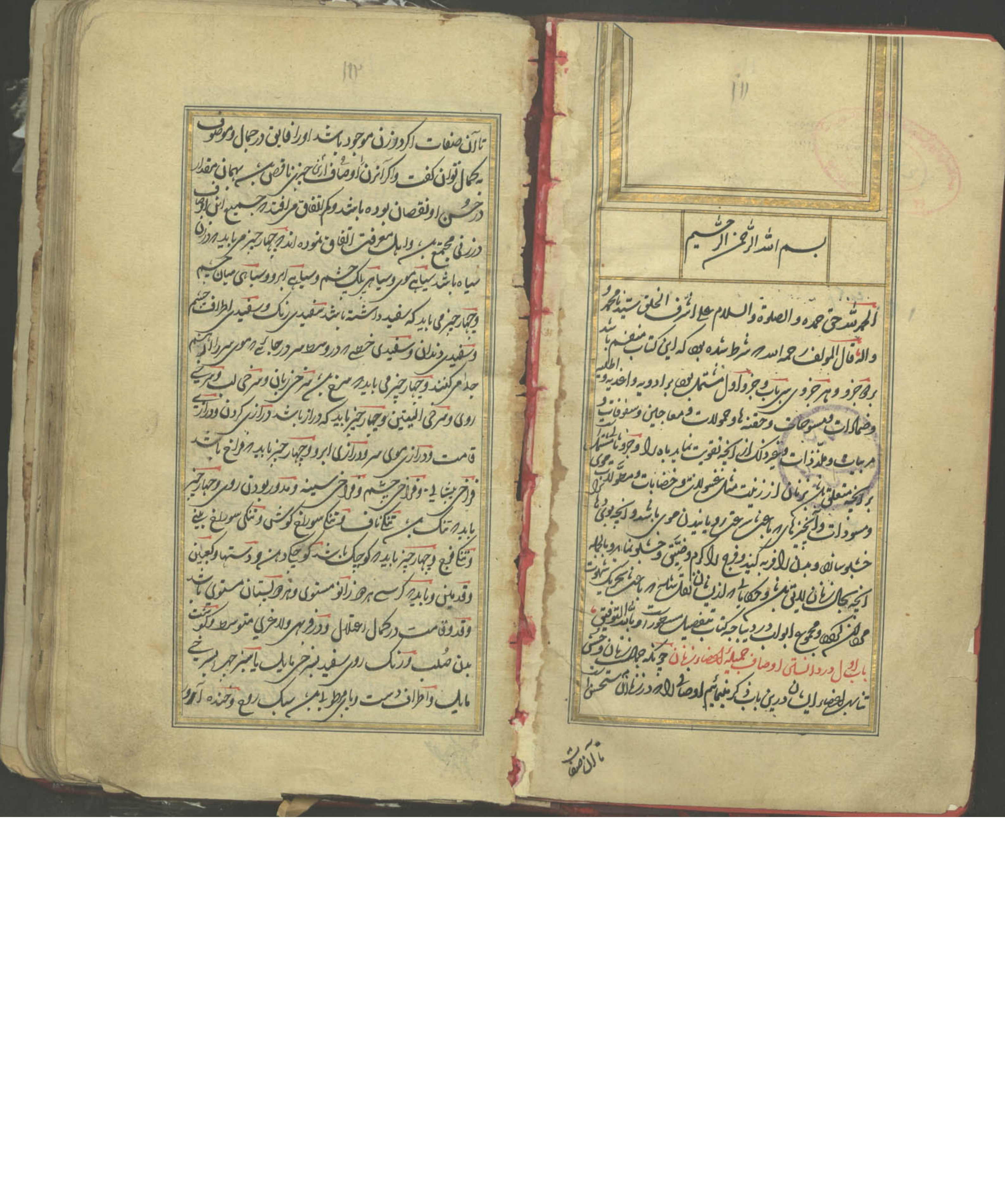
اوراق ۱۲۱



۲۶۴
الفیه و شلفیه
با
سی و چهار تصویر
رنگی
سالم
۲۶۴
۲۶۴
۱۳۰۴۲
الفیه و شلفیه
با ۳۴ مجلس تصویر رنگی
فارسی نسخه خطی
سده ۱۱
نستعلیق
اوراق ۱۲۱







بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حق حمده والصلوة والسلام علی اشرف الخلق سیدنا محمد و
آله قال المولف رحمه الله شرط شده بود که این کتاب منقسم باشد
بر دو جزو و هر جزوی سی باب و جزو اول مشتمل بود بر ادویه و اغذیه و اطلیه و
ضمادات و مسوحات و حقنه ها و حمولات و معاجین و سفوفات و
مربات و ملذذات و غیر ذلک از آنچه تقویت نماید باه را و جزو ثانی مشتمل
بر آنچه متعلق است بزنان از زینت مثل غسولات و خضابات و مطولات موی
و مسودات و آنچه زنان را باعث عشق رود باید تا بیند خوب باشد و آنچه بوی دهانها را
خوشبو سازد و مبتلا را فربه کند و فرج را گرم و ضیق و خشک نماید و بالجمله
آنچه بکار زنان آید [illegible] و حکایات لذیذ زنان تعلق دارد و باعث تحریک شهوت
مردان گردد و مجموع ابواب در دیباچه کتاب بتفصیل مسطور است و بالله التوفیق
باب اول در دانستن اوصاف جمیله که حضار زنان چونکه جماع زنان و حسن
تناسب اعضا ایشان درین باب ذکر می نمائیم اوصافی که در زنان مستحسن است

تا آن صفات

تا آن صفات اگر در زنی موجود باشد او را فایق در جمال و موصوف
بکمال توان گفت و اگر از زنی اوصاف از این چیزی ناقص بود بهمان مقدار
در حسن او نقصان بوده باشد و کم اتفاق می افتد که جمیع این اوصاف
در زنی مجتمع شود و اهل معرفت اتفاق نموده اند که چهار چیز می باید که در زن
سیاه باشد سیاهی موی و سیاهی پلک چشم و سیاهی ابرو و سیاهی میان چشم
و چهار چیز می باید که سفید داشته باشد سفیدی رنگ و سفیدی اطراف چشم
و سفیدی دندان و سفیدی خطی که در وسط سر در جائی که موی سر را از هم
جدا می کنند و چهار چیز می باید که سرخ باشد سرخی زبان و سرخی لب و سرخی
روی و سرخی الیتین و چهار چیز باید که دراز باشد درازی گردن و درازی
قامت و درازی موی سر و درازی ابرو و چهار چیز باید که فراخ باشد
فراخی پیشانی و فراخی چشم و فراخی سینه و مدور بودن روی و چهار چیز
باید که تنگ باشد تنگی ناف و تنگی سوراخ گوش و تنگی سوراخ بینی
و تنگی فرج و چهار چیز باید که کوچک باشد کوچکی دهن و دستها و کعبین
و قدمین و باید که سر هر دو زانو مستوی و هر دو پستان مستوی باشد
و قد و قامت در کمال اعتدال و در فربهی و لاغری متوسط و گوشت
بدن صلب و رنگ روی سفید بسرخی مایل یا سبز چهره بسرخی
مایل و اطراف دست و پای مرطوب و سبک روح و خنده آور

در کمال ملاحت باشد زیرا که اول چیزی که موجب محبت میشود ملاحت
خنده است و کنارهای چشم سیاه باشد و دندانهای او کشاده و ابرو کشیده
و کفل مدور و سخن رقیق و نغمه خوش آینده و باید استخوانهای او پنهان باشد
چیزی از آن بیرون نیاید و شاعری مجموع این اوصاف بنظم آورده شعر
بیضاء اربعة سود اربعة حمر اربعة کالشمس والقمر طالت لها اربعة
منها واربعة دقت واربعة مالت الی الصغر واستغلظت منها واربعة
طابت فما مثلها فی البدو والحضر واربع مستدیرات واربعة ضاقت واربعة
فی الوسع کالعمر جری بها الشحم حتی سد کعبها لطیفة القد لا طول ولا قصر
حکایت بدانکه نقل میفرمایند که در ایام پادشاهی دختر محلم شیبانی جمیله ترین زنان عصر بود
هیچ زنی در حسن صورت و موافقت ترکیب اعضا با وی نمیرسید حارث بن عمرو
کندی چون آوازه نیکو شمایلی شنید زنی عصام نام را که در عقل و تمیز
تمام از قبیله بنی کنده بخواستگاری آن دختر فرستاد و باو گفت که رسول
هرکس باید باندازه عقل آن شخص باشد و عقل هر شخصی را از رسول او توان
یافت و من ترا بجهة خواستگاری ام ایاس میفرستم باید که در حسن و جمال
و کمال اعضا و جوارح و عقل و دانش او را بنیکی معلوم نمائی پس عصام
بخانه مادر آن دختر رفت و از سبب آمدن خویش او را اطلاع داد که
امامه او را امر نمود که دختر را مشاهده نماید و بدختر اطلاع داد که

عصام بجهة او

عصام بجهة این امر می آید هر عضوی را که خواهد ملاحظه نماید مضایقه مکن
پس عصام رفته ترکیب آن حور شمایل را ملاحظه نموده و او را بسخن آورده تا مقدار
عقل و فصاحت نطق او را دریابد و چون او را در همه باب کامل عیار دید گفت
من کشف القناع رفع الخداع و این سخن در میان عرب مثل شد و چون نزد
حارث آمد بعبارات فصیح مسجع همه اوصاف اعضای او را بیان نمود و چون آن
اوصاف در کسوت الفاظ عربی خوش آینده است و اگر بفارسی ترجمه میشود ظرافت
حجم را خوب بکمی نمی آید لهذا مترجم این رساله از شعرای اکابر مولانا جلیل
بجای چند شعری مناسب مقام بود در عوض آن فقرات بطرز نعم البدل ایراد
نظم فتنه خوبی آفت صبر و شکیب * نوگل چشم خوابش عندلیب * غنچه از شمع رخش
پروانه * نافه از خال دل دیوانه * زلف پر چین کرده عمر دراز * نوک مژگان خانه
تصویر باز * سنبل قطع طره گیسوی حور * طوق گردن مشرق صبح بلور * کهکشان حسنی
در روزگار * صد هزاران فتنه کش در هر کنار * تا بنا گشتی ابروش در بناگاه
تیغ خون را انداز آتش دل دل آب * از زنخدانش بر کباب دل زده * سر نگون گشته
نمکدان بلور * قامتش ... * سرو زیبای از سایه یک صد ایازه سرو بستش
عشق بازی میکند * باهمی پروانه سازی میکند * از صفا سیب ذقن کوکب شدند
کشته شبنم هاله تخت شده * افتد از سرو شی اگر عکس در آب * قمری آید
پیچ و حباب * فلس بر ماهی حسن شکل شود * در صدف در بیضه بلبل شود

بادر گوشتش فسون دلربا ٭ صد پری را داده در یک شیشه جا ٭ چون گلاب
از ناز بن بر بدن ٭ در غریبی بوی گل باید وطن ٭ چشم جادوئیش که
تسخیر جان ٭ از نگه بستاند و تبسم را عیان ٭ لب زهم کاری
آن چشم سیاه ٭ از تبسم میکند کار نگاه ٭ بیمنوده در سینه ها
طفل امید ٭ از جبینش شیر مست صبح عید ٭ گرد بر گل دستگاه
حسن تنگ ٭ غنچه اش از شبنم مهتاب رنگ ٭ از خیال آن دو لعل آبدار
بوسه بر لب میطپید بی اختیار ٭ آن سخن از رخ حیات اندازان کند
یک نفس را لب صد جانی کند ٭ مرغ جان از سحر چشمش در قفس
میدود از دل که هستی تا نفس ٭ گوهر از گوشش کند کسب شرف
سینه مالد بر کف پایش صدف ٭ باز نخد الش زدی در حسن لاف
قرص مه میبود اگر چیده ناف ٭ کرد در رخسار چون خورشید نگو
شاهد نور علی نورش نگر ٭ از صفای گردنش مه در گداز
غبغبش از آب گوهر طوق ساز ٭ شمع رویش مجلس افروز بهار
نرگسستان از وی پروانه سار ٭ زلف و کاکل سنبلستان کرده
عشاق و ساعد ماهی دریای نور ٭ مهر از شوقش دل آواره ٭ قرص ماه
از سینه اش آئینه ٭ پشت دستش نور بخش سینه ها ٭ آب زود در
چشم آئینه ها ٭ لعل ساز گوشوارش دل کباب ٭ از نماگوشش گهر

صبح را در خون گل گلگون کرده ٭ گر نگاه گوشتش چنین بر رو کشن ٭ از نگه
آتش چشم نیم خواب ٭ آب در یاقوت میگردد شراب ٭ غمزه اش در سینه
ناوک میزند ٭ خنده اش بر بوسه چشمک میزند ٭ مهر را از ناگوش شمس صف
آه زین آئینه مهتاب تاب ٭ صبح زار نسترن دیوانه اش ٭ گشته بوی یاسمن
پروانه اش ٭ عنبر از سودای زلفش تر دماغ ٭ سینه ماهی ز پشت پاش داغ
از خیال سرو قدی آن صنم ٭ گشته قمری چشم آهوی حرم ٭ زهره صید
زلف عالمگیر او ٭ بوی گل دیوانه زنجیر او ٭ دست نور افشانش از فندق
ز آب و رنگ لعل اگر بندد حنا ٭ لب که جان بخشد خرام آن پری
ساز او آمیخت نقش قدم کبک دری ٭ سینه اش از لب پی بزم وصاف
بوسه از لبش نه استغنا بناف ٭ صاف مروارید و مه را ریختند
طرح لوح سینه اش را ریختند ٭ سینه اش دل برده از خود از حور
در صفا سرچشمه صبح بلور ٭ یاسمن بر یکدگر پیوسته اند ٭ تار شیر صبح
قرص بسته اند ٭ بوی گل در نسترن پنهان شده ٭ غنچه سان بالیده پستان شده
صفحه سیم شکم جان بخش حور ٭ ساغر ناف از زلال صبح پر ٭ جنبش
از موی میان آویختند ٭ خرمنی از ماهتاب انگیختند ٭ کشته آغوش هوس
در ازنازک در ٭ الحق بلور صاف دست افشار بر ٭ لرزش سیماب
زمر هر نفس ٭ میزند چشمک بر آب باب هوس ٭ پیچش موی میان

شوخ تر از گردش چشم غزال ٭ گوشه ابرو زند ناخن بلال ٭ تا کشاید عقدهای جان کسل ٭ از اشارتهای تیز ناک وفن ٭ بر دل قانون دل مضراب زن ٭ بر جبین جبین فسون سازش نگو ٭ شاهراه جلوه نازش نگو ٭ هر حدیثی کز دهن بیرون شود ٭ از اصولش در هوا موزون شود ٭ عضو عضو سحر دیگر میکند ٭ فتنه هردم صورتی بر میکند ٭ یار چون طاوس اندر بهار ٭ میکند هر لحظه جائی اختیار ٭ ابروش از ناز چشم نیمخواب ٭ میزند لشت کمان بر آفتاب **نقل است** که دختر عامر بن حارث را یکی از جوانان قوم او خواستگاری نمود جوان بمادر خود گفت برو رفته حسن و شمایل دختر را ملاحظه نمائی مادرش رفت دختر را مشاهده نمود چون مراجعت کرد گفت صبیّة بیضاء مدیّنة وجعلیه یعنی دختر سفید پوست کشیده قامت دراز گیسو جعد موی اذا قامت لا تصیب قمیصها منها الا مشاشة منکبیها وحلمتی ثدییها ورؤس الیتیها خلاصه ما حصل این است چاه من یعنی آن زن را از براید که کفل و پستان پیراهن مساس نمیکند بدن او را مگر دو شانهاء او و سر پستانها را و سر کفلها را وهی کحال الحوالیت الرواب والشدی فبتصها من الحون وان نصیب ظهرا اذا اربا و من العش نتسمت ابکین جاسته وهن عینو سدا از ما در پس چون این اوصاف شنید گفت همین قدر کافیست

و در شب زفاف مادر آن دختر خواست شرایط وصیت و سفارش بجای آورد دختر گفت که دست از اطاعت شوهر بر مدار که محبت با اطاعت مقرونست و مهربانی و دلجوئی بسیار نما که محبت مردان بمهربانی زنان متعلق است و تحمل در حالت غضبش نما در حالت رضامندی او خشنودیش و صبر نما در ایام عسرت و پریشانی تا در حالت عیش و رفاهیت مکافات یابی و دایم خود را از طیب اکبر که عبارت از آبست پاکیزه ساز و آب را بدن را جلا بیده و اب فا را پاک میسازد الماء للاعاء حلاء وللاسافل نقاء و در پهلوی شوهر مخواب مگر در حالت صحبت و چون شهوتش در هیجان آید ممانعت منما که زن را در موافقت ظرفان است

باب چهارم در بیان علاماتی که اصحاب فراست گفته‌اند و از اعضای زنان استدلال مینمایند و دلالت بعضی از اعضای زنان بدانکه اهل خبرت و اصحاب فراست گفته‌اند چون زن بدنش دایم گرم باشد و دهانش کوچک و سبز و سرخی گلاب و پستانش صلب باشد دلالت کند که فرجش تنگ و کم است و جماع را خوش و بعقل و وفا موصوف است و از تنگ و فراخ دهان تنگ و فراخ فرج معلوم گردد و غلظت لبهاد لبها دلالت بر غلظت کنار فرج و اگر لب بالا باریک باشد کنار فرج نیز باریک و اگر زیرین لب موی زیاده بود بر فرج موی بسیار بود و سرخی زبان دلیل آن است که فرج بلند بود و دلالت دارد که فرج او عمیق است و بینی بهن دلیل آن است که ادخال بعضی از قضیب دلالت دارد نه تمام آن را و بینی محدب میانه از بلندی دلیل آن است که رقت غضروف

بجماع و رقت چشم و طول ذقن دلیل است بر آنکه فرج عمیق است
کوچکی ذقن دلیل است بر تنگی فرج بزرگی روی و غلظت گردن دلیل است
بر بزرگی فرج و ارسطاطالیس گفته بزرگی لبها دلیل است بر بزرگی و
بسیاری گوشت بر لب است دست و بر پشت پای دلیل است بر بزرگی
فرج و هر زنی که گردن او مدور و گوش او عظیم و پشت پایش هموار باشد
آن زن مرغوب مردان است **نقل است** در بعضی از ملوک سلف رسم چنان بود
که میخواست با زنی مقاربت نماید او را بر فرش سفید می نشاند
و با او ملاعبه و مزاح میکرد تا وقتی که آثار شبق از چشم او ظاهر میشد
لنگ میفرمود که برخیزد و ملاحظه مینمود موضعی را که نشسته اگر اثر رطوبت
در آن موضع مشاهده مینمود با آن زن مقاربت میکرد و علاج آنکه خوردن
کل لازم منی است و مالیدن دم الاخوین و آشامیدن ادویه حاره مثل
روغن خروع و بید انجیر است و غیر آن و هرگاه چشمهای زنی بزرگ و صلب باشد
شهوت او بسیار بود و بعضی بحدی که بر ترک جماع صبر نتواند نمود و زنی که رنگ چشم
برافروخته و چشمش ازرق باشد حریص بود بر جماع و رقت لب دلیل است
بر قلت رغبت زن بر جماع و اگر با رقت لبها بزرگی بینی دلالت
بر حرص جماع میکند و تنگی رحم و کوچکی لب و با عظم گوش دلالت
بر عظم فرج میکند و پهنی چشم و میل گونها به جهت قفا دلیل است بر وسعت فرج

و بدانکه زنان در مراتب شهوت چندین صنف اند و هر صنفی را
مرتبه ایست در شهوت و کمال شهوت ایشان بحصول نمی آید مگر در آن
مرتبه و ما ذکر میکنیم اصناف زنان را و آنچه بحال هر یک لایق است
از مردان بدانکه اهل تجربه گفته اند زنان شش صنف اند زلقا
و عرقا و خرقا و ملتحمه و شفره و قعره اما زن زلقا آنست که فرجش
بهم کشیده شده باشد و جوانب فرج بهم انضمام یافته بسبب قلت
شحم و لاغری آن بعد از فربهی لبش بهم چسپیده باشد بنحوی که در حالت
فربهی بوده بسبب عدم شحم استرخا و سستی در آن پیدا نشده و از این
وجه التذاذ او منحصر است در قضیب غلیظ کوتاه تا مواضعی که بهم
التصاق یافته بر گرداند بحالت خود و مراد از زن حامله نمیشود مگر بادویه
قضیب و اما زن عرقا آنست که جوانب فرجش خالی باشد از لحم و مسافت
کناره فرج از هم دور باشد زنان بلند قامت اکثر باین صنف اند
و التذاذ این در ذکر طویل غلیظ است و بغیر این قسم ذکر لذت
نمی یابد و حرف مراد این از زن حامله نشود بدخلق و غضب نماید
بر شوهر اما زن خرقا آنست که فرجش وسیع شده باشد از افراط
و اسراف ان سرد باشد و انقسم زن التذاذ نمی یابد مگر بقضیب حقه و
صلب و قوی ... بسبب سحق و صلابت گرم میشود و فرج او حرارت ...

ان ظاهر میگردد بسبب مساحقه و در این صورت التذاذ می یابد و مرد
از جماع او لذتی حاصل نمیشود و اما زن ملتحمة الشفه را اسفل فرج
و اعلای آن یکسان باشد و موضع شهوت آن نزدیک باشد بزودی او
انزال میشود و لذت نمی یابد مگر از مردی که سریع الانزال باشد و متالم میشود
از مرد بطیء الانزال اما زن شقرة الشفه را جوانب فرجش خشکیده و بلا
گوشت خالی باشد و این قسم زن از ذکر طویل باریک التذاذ می یابد
علی الخصوص که فرجش مایل باشد بطرفی که از گوشت خالیست
و تا مایل بآن طرف نباشد لذت نمی یابد و اما زن قعرة الشفه را
شهوتش در قعر فرج باشد و شهوتش مفرط باشد و مدتی تا از جماع نشده
باشد و این قسم زن التذاذ نمی یابد مگر از ذکر غلیظ بزرگ تا که قعر فرج
او را تواند رسید بجایی که موضع شهوت اوست بدانکه رومیات
یعنی زنان روم رحم ایشان پاکیزه تر است از سایر زنان و اندلسیات
یعنی زنان اندلس بحسب صورت و جمال بهتر اند و رحم ایشان خوشبوتر و
گرم تر و لذت ایشان زیاده حاصل میشود و زنان ترک رحم ایشان
ناپاک است و بزودی از ایشان اولاد حاصل میشود و بدخلق میباشند
و زنان هند و سند و سقالبه اکثر مذموم الاحوال اند و زشت و بدگویی
و رحم ایشان ناپاک است و کینه ایشان بسیار است و عقل ایشان کم خست

وزنان زنگبار که بلاد زنج معروفست پلید طبع و غلیظ اند و اگر در میان
ایشان زنی جمیله اتفاق افتد هیچ زنی با وی برابری نتواند نمود و بدن
ایشان از سایر زنان نرم تر است و مکیات در کمال حسن اند و برای
جماع بهتر اند از سایر زنان لیکن در رنگ بزنان دیگر نمیرسند و بصریات
شدید الحرص اند بجماع و رغبت ایشان بجماع زیاده از سایر زنان است
و حلبیات یعنی زنان حلب بدن ایشان سخت و پستان صلب تر از
زنان حوالی دریاست و زنان شام اوسط و اعلا اند در تمتع یافتن
مردان از ایشان و در سایر صفات و بغدادیات زود تر شهوت مردان را
بحرکت می آورند و تمتع زیاده از ایشان حاصل میشود و معاشرت
ایشان نکوست و بهترین زنان در حسن معاشرت و فصاحت
کلام قرشیات و عربیات اند و در اکثر اوصاف و احوال از سایر زنان
بهتر اند والله اعلم بدانکه زنان بحسب سن و سال بر پنج قسم اند **اول**
آنکه در حداثت سن باشد و در طبع ایشان راستی است هر چه از
ایشان سوال کنی بصدق جواب گویند خبری را پنهان و پوشیده ندارند
و حیا کمتر کنند **دوم** مراهق است و بعد از سن حداثت است و این
نیز بهمان صفت موصوف اند لیکن کمتر از ایشان **سیوم** عاتق است
و آن اوسط سن شباب است ایشان بعضی خبرها را پوشیده میدارند

اما بهر حال زود میتوان فریب داد **چهارم** متناهیة الشباب در خلقت کامل
شده‌اند این قسم زنان در لعب و جماع زیاده اند و از حیا چشم پوشیده میدارند
پنجم متوسطة العمر است که با نهایت جوانی رسیده‌اند و همه چیز ایشان
ظاهر میشود در کمال خوبی و غنج و دلال و کرشمه و عشوه ایشان بسیار است
و هیچ چیز نزد ایشان بهتر از جماع نیست و این قسم زنان زاینده و ولود و ودود
یعنی محبت او با شوهر بیشتر است و فرزندان از ایشان زودتر حاصل
میشود اما متناهیة السن که موی او بیرون سفیدی نموده و گوشت بدنش سست
شده و طراوت و بهجت و صفا و رونق آن رفته این قسم زنان بیشتر تملق
میکنند به مردان جانب شوهر را مراعات مینمایند و خضوع و فروتنی مینمایند
و تصنع و ساختگی خود را میخواهند که در دل شوهر جای دهند و چون از این
سن تجاوز نمایند دیگر گنجایش نزدیکی مرد با ایشان و صحبت نداشته و در
جماع ایشان لذتی نیست سوای ضرر در تقسیم شهوت زنان گفته‌اند که شهوت
زنان در جماع بر سه قسم است یک قسم آنست که خواهش جماع دارند
اما میل نمیکنند بان و یک قسم آنست که خواهش و میل میکنند و یک
قسم آنست که احوال ایشان مختلف میباشد اما آن قسم که خواهش و میل را
میکنند زنی است که در سن متوسط‌اند و میانه جوانی و پیری و بلند قامت و لاغر
و گندم گون‌اند و شوهر دار باشند و اما آن قسم که خواهش دارند و میل بان نمیکنند

و زنی است که بحد بلوغ رسیده و کوتاه قد و فربه و سفید رنگ و سست اندام
بن یعنی صلابت در گوشت او نبوده باشد و شوهر با وی نزدیکی کند این قسم زن را
خوش می آید بوس و کنار و خوش طبعی و بازی و مالیدن مرد ذکر خود را
بر حوالی فرج ایشان اما آن قسم که احوال ایشان مختلف میباشد در سن
حداثت و سن شباب است و سبب آن در ما بین حداثت و جوانی است
زیرا که حداثت اقتضا میکند که از جماع قدری کاره باشد و سن شباب
مقتضی آنست که از مهربانی و تملق و اظهار محبت میل نماید بجماع و
بدون این قسم سلوک با زن نمیکند و اما زنی که باوسط عمر رسیده از مرد
بسیار شرم میکند و هرگاه مرد با او منبسط گردد و مدتی به ظرافت و خوشطبعی و
شوخی مشغول شود و شهوتش بحرکت می آید و میل میکند بجماع و بعضی
گفته‌اند فرج زنان و قضیب مردان هر یک بر سه قسم است
کبیر و صغیر و متوسط کبیر بمنزله فیل و فیله است و متوسط بمنزله حصان
و رمکه است یعنی اسب نر و ماده و صغیر بمنزله کبش و نعجه یعنی
گوسفند نر و ماده و گفته‌اند که لذت موافقت در صورتی حاصل میشود
که فیل با فیله جماع نماید و حصان با رمکه و کبش با نعجه و این نهایت
موافقت است و هر دو را لذت بکمال حاصل میشود اما جماع حصان
با فیله و فیل با رمکه در لذت متوسط است و جماع فیل با نعجه و کبش

بافیل نهایت مخالفت و ضرر داشت بینهما و هرگز اتفاق نمی افتد
میان ایشان و بجکس را لذتی حاصل نمیشود و عاقبت میان ایشان
افتراق جانبی حاصل میگردد و بدانکه فرج زن چهار قسم است قوه و شقره
پس اگر خواهند که بدانند که زن کدام قسمست باید که اول قضیب را
قدری داخل نماید اگر زن بحرکت آید و خود را بجنباند و چشم بهم کند او
و سیاهی چشم او پوشیده شود پس بدانکه زن قوه است باید که نصف
قضیب را داخل نماید و زیاده بر آن نکند و اگر سکون نماید و حرکت
نکند و بیدار او را اصلا خبری در دخول نکرد باید دانست که آن زن عنوه است
و در این صورت تمام قضیب را داخل باید نمود و اقسم زنی مرد را که چون
تنگ کشد و فرجش را گاهی بلند سازد و گاهی و زبان بسیار رقم اکثر از قسم
قعره اند و چون خود را در حالت جماع متمدد سازند یعنی کشش دهند
دلالت دارند حریص اند بر مرد و باید دانست که قوت حرکت چشم
دلالت بر قوت شهوت زنی دلالت و قدم عریضی در مردان دلالت
میکند که صاحب آن راغبت بزنان و درازی انگشتان و غلظت آن دلالت
دارد بر بزرگ قضیب و کسی که بینی او برجسته و بلند باشد دلالت کند بر
قضیب او محدبست یعنی قوسیست در جماع کردن زبون است و کسی که
خالیها در قصبه بینی باشد دلیل است که بجماع خواهش بسیار داشته باشد قب چشم

محبت

در زنان دلیل است بر جماع و صلابت پستان دلالت بر نکارت
دارد و چشم اکحل یعنی سیاه که گویا سرمه کشیده اند دلالت بر تنگی فرج
دارد و زنان دراز قامت لاغر اندام سست و زودتر انزال می‌یابند بر خلاف
زن کوتاه قد فربه سفید اندام که بطی الانزال است و سر پستان بر آمده برجسته
دلالت دارد که زن سریع الانزال است و پستان پر گوشت مدور
دلالت میکند که زن بطی الانزال است و علامت انزال زن آنست
که در آن حالت چشم او از حالت خود میگردد و زردی که در آن حاصل میشود
که گویا او را سینه و بیهوشی دست داده در اصطلاح آنقسم حالت را
کلابیه گویند و صورت خود را بر هم میکشد و لرزه بر اندام او در افتد
و در جبین او عرق ظاهر میشود و هیچ چیز زن را پابند تر و فریبنده تر از نسبت
که بداند که مرد او را دوست میدارد و چون مرد خود را باز اندوا بنگ
چشم ظاهر سازد و زن فریفته او گردد هر چند که عابده باشد و علامت
بغض و کراهت زن آنست که بد خلقی پیش گیرد و مرد دست ندهد و
نگاه بمرد نکند و با وی دایم ممانعت نماید و چون مرد بیرون رود خوشوقت باشد
و علامت زن فاحشه که در اصطلاح قحبه گویند آنست که در سالها رفتن
سینه را پیش دارد و کمر را راست گرداند و چشم خود را خواب
آلوده ظاهر سازد و سخن در شب گوید و مرد را بحضور نماید و علامت

ری عاشق الفت در اطراف و جوانب بسیار نگرد و گویا در جستجوی معشوق است
و چون از وی چیزی پرسند جواب مناسب سؤال نبود و میخواهند که نماید
و خمیازه و دهن دره بسیار داشته و سستی در وی ظاهر است و اگر معشوق او
حاضر است با معشوق ظرافت نماید و دست بازی کند و موی خود را کشد
و با موی خود بازی کند و لب را بگزد و در پیشانی او عرق ظاهر شود
و دزدیده از گوشه چشم معشوق نظاره کند و خوش آید او را و گوید هر چند
معشوق تعدی کند از خود بگذراند و اگر معشوق بجانب او نظاره نکند
تنبیه نماید و بنوعی خوشی ملاطفت کند و دست معشوق را
در دست بمالد و دشمن دلالهٔ دشمن او را و باید که احسانی از معشوق
شاکر است و تکلیف امری [illegible] شاق برو نکند و بخدمت او
مسارعت نماید و خبر دهد بجوانب معشوق را چنین چنین دیدم و چنان خبر
در غرایب دارد [illegible] از معشوق بشنود احوالش متغیر گردد و خوشحالی ظاهر
سازد و از شغل خود باز ایستد و اظهار نماید ان خبر او را استماع
ساخت چنانچه طاقت شنیدن آن ندارد **باب سیوم در ذکر [illegible]**
ادویه که باعث بهبود رنگ روی و صفای بشره میشود و ادویه رنگ بشره
بدانکه در جمال خلقی اگر فی الجمله قصوری بوده باشد بتزیین روی قدری تدارک
میتوان نمود زیرا که سفیدی و سرخی رنگ و صفای بشره و روایح طیبه

متحرک

متحرک شهوت است و چون زن روی خود بیاراید و مرد در جمال وی نظر کند
او را خواهش بهم رسد بمقاربت وی پس باین سبب
درین باب ادویه را که روی را پاک میسازد و رنگ روی را نیکو میکند
و صفای او را زیاده میسازد ایراد مینمائیم اما ادویه را در غسولات
مستعمل است رغبت و آرد جو و آرد باقلا و آرد نخود و آرد عدس
و آرد ترمس را باقلای مصری گویند و آن سفید و تلخ مزه و قدری مایلست
به پهنی و آرد کرسنه را در فارسی گاودانه گویند و در هندی مط گویند
و آرد برنج و مغز بادام شیرین و تلخ و تخم خیار و تخم ترب و تخم جرجیر
و صدف و قسط و خردل و زعفران و زرنیخ زرد و سرخ و کندر و مردار سنگ
و سفیداب و قلعی و نشاسته و صمغ عربی و بوره و از دوات و سرگین
و سرگین گنجشک و مانند این چیزها است و ازین قسم ادویه غسولات
ترکیب می یابد **صفت غسولی** در تصفیه وجه و تنقیه بشره میکند بگیرند باقلا
و کرسنه و نخود و تخم ترب و تخم خربزه و نشاسته اجزا متساوی
یکدیگر ادویه را جدا جدا کوبیده از پارچه باریک گذرانیده با
عسل سرشته و بر روی بمالند **نوع دیگر** نشاسته و کتیرا هر دو را با تخم مرغ
با آب آمیخته بمالند **صفت طلائی** در کلف سیاه زائل سازد و آنکه
بهق سیاه است بر روی بهم رسد بگیرند بوره ارمنی یکجز و بادام تلخ

۲ جزو بکوبند نرم و با روغن بادام بسرشند و بر روی بمالند وقت
خواب و صبح بشویند صفت طلای دیگر جهت نمش که از ایام میباشد و نقطهای
کوچک کوچک سیاه در روی آدمی بهم میرسد بگیرند اصل السوس یک جزو
و سرگین گنجشک ۲ جزو و قسط سه جزو و ادویه را نرم بکوبند و با سرکه ممزوج
با آب سحق نمایند و در وقت خواب بر روی بمالند و صبح آنرا با آب سبوس
بشویند صفت طلای که جهت کلف و نمش بگیرند تخم جرجیر [illegible]
بنج [illegible] هر یک هیجده درم و تخم ترب و تخم جرجیر و تخم کندش
هر یک ۲ درم ادویه را نرم کوبیده با آب ترب بر روی بمالند
وقت خواب و صبح با آب سبوس گندم بشویند صفت غازه که لون
بشره را صاف کند بگیرند زرنیخ زرد و سرخ هر یک جزو سرمه یک جزو
و سحق کنند و با بول گاو بسرشند و بر روی بمالند وقت خواب و صبح
با آب سبوس گندم بشویند غازه اخری بگیرند موم سفید و سفیداب قلعی
و پیه گوساله هر یک یک جزو و پیه را در روغن گل سرخ انداخته
بر بالای آتش گذارند تا آب شود و موم را در آن بیفکنند و چون هم
آب شود ادویه را داخل نمایند تا [illegible] مرهم شود و زودی
بمالند وقت خواب و صبح روی را بشویند با گلاب غازه اخری
[illegible] در تصفیه وجه بغایت مفید است بگیرند کتیرا و زاج شامی

صلابه کرده

صلابه کرده تا مانند غبار شود و زعفران و نرگس و مغز پنبه دانه هر یک
ماشه ادویه را سحق نموده با روغن بادام آمیخته شب بر روی بمالند
و صبح بشویند غازه جهت سرخ نمودن گونه روی بگیرند خردل سفید
و زرنیخ سرخ و اندک [illegible] جمله را سحق نموده با زرده تخم مرغ آمیخته
شب بر روی بمالند غازه که رنگ روی را سفید مایل بسرخی سازد
و براق و نورانی کند و آثار آبله و برص و کلف و جراحات و نمش و لکهای
سیاه را زایل سازد و چون یک هفته استعمال نمایند مرتبه صورت
نیکو سازد که [illegible] بگیرند محلب که بهندی [illegible] گویند
نخود و [illegible] باقلا ست هر یک چهار توله [illegible]
خشک [illegible] صلابه نموده صمغ عربی [illegible] است [illegible]
[illegible] هر یک ۲ توله سفیداب قلعی [illegible] جهت
[illegible] هر یک نیم توله و [illegible] ماشه [illegible]
[illegible] در [illegible] و آنرا [illegible] گویند [illegible]
هر یک ۲ توله و ده [illegible] زعفران مومیائی هر یک [illegible] ماشه خردل هندی
را [illegible] گویند [illegible] کولیا [illegible] و [illegible]
نیز گویند و مصطکی سورنجان [illegible] هر یک ۲ توله
و [illegible] از جمله [illegible] زرد و [illegible] مانند [illegible]

بهندی جهرنیز نامند هر یک سه توله و سه ماشه آب نخاله در سبوس گندم که
هفت توله شیر زبانی چهار توله سفیده تخم مرغ شش توله و بجاشیر
روغن بادام چهار توله دو اثار کوبیده از پارچه گذرانیده ایها و روغن و سفیده
تخم سار برانی ریخته بر هم زنند تا آمیخته شود و هر شب بر روی مالند
و صبح آب نیم گرم و اشناهای سوخته بشویند لکن آب سرد بجوش نشند
و روی جوهر سار برنجاران مدارند بعد از آن صورت سار برو مالیک ش
نموده اند که روغن گل سرخ بمالند بغایت جلا و صفا بخشد
در نسخه دیگر این دوا به اضافه مذکور بود کبیر اللّه بیخ هر یک چهار توله ماش آن
ده ماشه و در نسخه بجای فستق قاع فستق مرجو بود یعنی موضوع سسته آن
جبنیه میباشد نوشته بود و دواها سار فرص ساز زند و در سایه خشک
نمایند و در وقت حاجت با زرده تخم مرغ نرم نموده بمالند

باب چهارم در ادویه موی سار نکوی رویانیده و دراز ساختن و خضاب و هر یک موی یا انیکو ساختن و انچه موی سار دارد کند و تیز شود

بدانکه موی بر چهار قسم است بعضی از آن موجب زینت و جمال است
با منفعت مثل موی سر و موی ابروها و مژگان چشم و بعضی الت ار
تنها همین جمال است بدون منفعت مثل موی ریش جهت مردان و بعضی
آلت است برای منفعت بدون جمال مثل موی سایر بدن و بعض انت

که بحسب ظاهر منفعت است د الا و نه موجب جمال است مثل موی زیر بغل
و موی پشت زهار پس در هر یک از این اقسام آنچه مناسب باشد
مذکور میگردد دوای موی سر دراز ساختن بگیرند لادن و در روغن اندراخته
بر بالای آتش گذارند تا حل شود و هسته خرمای سوخته را صلایه کرده بر آن
پاشند و بر هم زنند تا یکدیگر بیامیزد و بر موی بمالند دوای دیگر هلیلون
که بفارسی مارچوبه گویند با آب بجوشانند و قدری خردل صلایه کرده
بالای بیامیزد و موی سر را بآن بشویند و بعد از آن بروغن بمورند همین تمامند (?)
چند مرتبه چنین کنند موی سر دراز شود دوای دیگر بگیرند زهره گاو
تر ~~زهره گاو~~ و زهره کرک و هلیله کابلی و املهو نوشادر و ماروی
و سمولنغ از هر یک یک جزو ادویه را کوفته با آب برگ عنب الثعلب
هر دو زیر ور بندد اگر خشک نموده با روغن گل سرخ و مانند آن بمالند
دوای آخر بگیرند جو مقشر هشت توله املهده ماشه هر دو را در آب بجوش
دهند تا خاصیت آن در آب ظاهر شود آنگاه صاف نموده آب آن را
بگیرند و بقدر نصف آن روغن بنفشه و ده ماشه برگ کنجد و برگ
کدوی تر یا خشک هر یک سه توله در آن افکنده بجوش دهند
تا آب رفته روغن بماند و در شیشه نگاه دارند و در وقت
حاجت بکار برند دوای آخر موی سر را نیکو و دراز و غلیظ کند بگیرند روغن

وزرده تخم مرغ وبا روغن یاسمین آمیخته بر سر بمالند دوای دیگر
بگیرند لادن وبا بزرالب وروغن گل سرخ بجوش دهند تا با هم آمیخته گردد
وسر با ان بشویند وچون خشک شود بر بن موی ازان بمالند دوای دیگر ریشه
درخت توت را کوبیده با آب آمیخته سر را بان بشویند صفت
دوای موی را بر رویاند و دراز کند بگیرند سیاه دانه وهلیله هندی کلونجی کوبیده و
صلایه کرده با آب بسرشند بر سر گذارند واگر سیاه دانه را بسوزانند بهتر خواهد بود.
دوای دیگر حجر المغنطیس را با آب بر روی سنگ صلایه بسایند آنچه نشانده
شده بر سر طلا نمایند صفت دوائی که موی سر را زیاده سازد و دراز کند
بگیرند زراوند پنج ماشه زرنیخ الحمار که موی زرنیخ گویند چهار توله وزن النبح
را که جوابش خراب نیست پنج ماشه اسفند یکتوله و ده ماشه دواها را
جدا جدا نرم کوبیده اول سر را به آب گل خطمی بشویند و خشک ساخته دواها
را بر آن پاشند و بر آب برگ چغندر تر کشند و تمام شب همان طور
بگذارند و روز دیگر با آب برگ کنار و خطمی بشویند بعده بلعاب بهدانه
بمالند هر ماهی چهار مرتبه چنین کنند بغایت موثر است صفت دوائی دیگر بگیرند [illegible]
فرعون [illegible] نشسته شقاق را کوبیده وازان مانند غبار ببیزند آنگاه با روغن
زنبق مرتبه دیگر محکم نمایند و بر جایی از محل بر اکنده بمالند بر رویاند
دوای دیگر بگیرند دو قطعه سرب و بر روی هر یک روغن مالیده بر یکدیگر

ببند

بت بیند تا رنگ سیاهی آن در روغن ظاهر شود آنگاه از آتش جمع نموده بموضعی
موی برداشته باشی بمالند و بر بالای آن برگ انجیر را جوشانیده به بندند
بغایت موثر است صفت دوائی که موی سر را سیاه سازد تا یکسال اثر
آن باقی باشد بگیرند نیم رطل روغن زیت را با وانا الست و بر بالای
آتش گذاشته یک نیم توله حب یاسمین در آن افکنند و بجوشانند تا حب
یاسمین سوخته گردد آنگاه از آتش بردارند صاف نموده در شیشه کنند و یک نیم توله
براده آهن صلایه کرده در همان افکنند و چهار روز بگذارند بعد از آن بر روی سر بمالند
دو سه دفعه موی سر را سیاه کند مانند پر زاغ وبغایت موثر است خضاب دیگر
از بهر موی خلیفه منسوب است بگیرند برگ باقلای سبز در آن برگ باقلا همراه
وبکوبند تا مانند مرهم گردد آنگاه بفشارند و بهمین دستور شقایق النعمان را
کوبیده بفشارند و پوست سبز گردکان را هم بر زرگ نشده باشد و مانند
ماروی کوچک باشد بکوبند وبفشارند و آن هر سه آب را با هم یکدیگر با
هم بیامیزند و بقدر آن [illegible] روغن زیت داخل نموده بر سر [illegible]
و در دو رطل زیت در یک شیشه [illegible] وبمانند انداز
هر یک یک نیم توله [illegible] و مردارسنگ هفت ماشه [illegible] چهار توله
ادویه را کوبیده با ابهل [illegible] آمیخته و الا زاده [illegible] صلایه کرده
با آب خالص آمیخته بشویند وآنچه مانند غبار باشد از آن گرفته دوا [illegible] توله صلایه کرده

وبار دیگر بپزند تا

داخل منوفه با آتش ملایم بجوشانند و هر لحظه بکار تجربه بر موی که در سفید کنند
در آن فرو کنند تا وقتی که بر موی سیاه رنگین سازد آنگاه از بالای آتش فرود آورده
بگذارند تا سرد شود و صاف منوفه در شیشه سبز رنگ کوچک دهن کرده سر آنرا
محکم سازند و در سرگین چهل روز دفن نمایند آنگاه بر آورند و بر موی خضاب
بالیدن بر موی بمالند در نهایت رنگین میسازد و هر ماه یکمرتبه بر موی خضاب
بمالند صفت دیگر بر سفیدی موی سیاه گردانند بگیرند تخم حنظل و بار و روغن
حب الغار بجوشانند و بقدر ربع آن زرنیخ سرخ درست بدون
کوبیدن داخل منوفه خوب بجوشانند آنگاه صاف منوفه در شیشه نگاه دارند
و در وقت حاجت با آب برگ مورد بمالند هر سال یکمرتبه و بر موی سیاه
بائی چوب [illegible] بمالند باشند موی سفید نگردد صفت دیگر اگر موی زرد [illegible] موی سیاه
رنگین سازد بگیرند حنا و وسمه [illegible] با آب سماق خمیر نمایند یا با آب
انار ترش و بر سر ریزند و قت [illegible] بمالند صفت دیگر بگیرند مازو هر قدر که
خواهند و با روغن زیت سحق نموده در ظرفی از سفال بریان نمایند
تا سیاه شود اما باید که نسوزانند و در وزن بیست درم از وی ده درم
مرداسنگ و [illegible] درم [illegible] داخل نموده بعد از آن سحق با آب سماق
بمالند صفت دیگر بگیرند کدوی سبز و میان آنرا خالی کرده از نمک صلابه کرده
پر سازند و بقدر ربع وزن نمک خبث الحدید در وی [illegible] کوبند صلابه کرده

گذارند

بر ریزند و سر آنرا بر بسته باز بهمان موضع و صاف نموده بکار حکمت
بگیرند جمیع آنچه در اندرون آن است منحل میشود با اسباه مثال مرکب
آنگاه صاف نموده نگاه دارند بغایت خضاب نیکوست صفت خضاب
اگر خوب [illegible] زنند تا یکسال اثر آن باقی بماند باید که دست بروی نرسانند
بلکه پوست را در دست پیچیده با آن بمالند و احتیاط نمایند که از روی
سیلان نکند که رنگش میماند و هر بامداد روز مسواک با آن تر نموده بر
موی بمالند صفت دیگر بگیرند روغن زیتون بقدر یکمن با [illegible] شقایق النعمان نصف
آن بگیرند هر دو [illegible] در شیشه کرده سر آنرا محکم سازند و در سرگین مدت
چهل روز بگذارند آنگاه بیرون آورده صاف کنند و ثقل آنرا بیرون کنند
و روغن زیت بر پای منوفه باشند و نرم بکوبند و در مرکد و زیت اندازند
و ثالثه عدد و مازوی [illegible] در روغن زیت و چهار توله مرداسنگ و ده توله
[illegible] و چهار توله حنا و چهار توله وسمه جمله سحق نموده از کیره بیرون کرده در
[illegible] که وزیت اند [illegible] بر بالای آتش گذارند و آتش در زیر وی بیفروزند تا [illegible]
در ظرف [illegible] روغن خالص بماند و در شیشه کرده نگاه دارند و در وقت
حاجت [illegible] بمالند و [illegible] بر بالای آن بگذارند و صبح [illegible] نصف
دهنیت [illegible] در حمام روند و وقت [illegible] سر [illegible] روغن خوشبوی
تدهین نمایند تا یکسال اثر آن باقی بماند صفت خضاب دیگر بگیرند یکعدد حنظل و [illegible]

سوسلع نموده محکم انرا بیرون آورند وبجای تخم روغن حب الغار وقلیل
از شقایق النعمان گذاشته سر انرا محکم نموده لکل حکمت محکم بگیرند
یا بخمیر ارد در تنور یا در آتش ملایم بیک شب بجوش بگذارند انگاه
بیرون خمیر ساخته کشند روغن بسبو بر آورده صاف نموده نگاه دارند برای
وقت حاجت خضاب دیگر از مجرب هندی منقولست بگیرند شملالج سیاه
انرا بسوزانند وصلایه کرده با روغن مخلوط نمایند خضاب دیگر جالینوس گفته
اقرنفل سوخته باحنا صلایه نموده بمالند موی را سیاه نیز حنا مالیده باشد
خضاب دیگر چون قبل از بلوغ سعوط نمایند موی هرگز سفید نشود بگیرند
حب الرشاد کوبیده روغن زنبق و قطعه رصاص یعنی سرب سا
بیند و جمله را گرفته در بینی سعوط نمایند در ایام موی سفید نگردد
ابن سینا در قانون گفته هرگاه مرد فراخ کثیر الرطوبه بالقدر بگدارم [illegible]
از زاج سوخته باهم بخورد موی سفید او بریزد و در عوض ان سیاه بروید بدانکه
خاصیت زاج موی رست [illegible] وافضل شیخ الرئیس فرموده کسی
هلیله کابلی را در روغن انداخته [illegible] دو ماه مدت یک ماه
مداومت نماید هرگز موی او سفید نشود خضاب دیگر بگیرند پوست انار یک من و یک
از ان بحساب [illegible] انرا بشکنند و یک شبانه روز بگذارند انگاه
براده سوزن و نمک هر یک یک تکه بجوشانند و آب انرا بگیرند و با ان آب

حنا

حنا را سابق خمیر نموده بسرشند و سر را بان خضاب نمایند
سرخ گردانند صفت دوای دیگر یک امرای شام بان خضاب مینمود و موی
را مانند پر کلاغ میساخت بگیرند کوزه نو یا ظرفی از قلعی و چهل و
یکعدد زلو را [illegible] خون مکیده در ان ظرف کرده بقدری که انرا
بپوشد از روغن زیت بران ریخته سر انرا محکم ساخته و در
سرگین چهل روز دفن نمایند انگاه بیرون آورده هرگاه خواهند
خضاب نمایند چوب مسواکی گرفته از ان روغن اندک اندک در
کف دست [illegible] اندک روغن زیت ریخته بهمراه چوب مسواک
بردارند و بر موی ها بمالند [illegible] رنگین سازد دوای
منع روییدن موی بگیرند [illegible] کلانک کوبند
وان کرمیست پرنده بر بالای خوشه گندم بسیار می نشیند سرخ است
و نقطهای کوچک سیاه دارد انرا بسوزانند و از خاکستر ان بگیرند و
وانرا فلفل [illegible] و از خون خفاش [illegible] کوبند
نصف [illegible] و ادویه را سحق نموده با روغن زیت سرشند
و بر موضعی خواهند موی نروید [illegible] کنند ان یا قبل انکه
موی در انجا رسته باشد بمالند دیگر دوای که موی سر مجعد سازد یعنی
حلقه گرداند بگیرند برگ زیتون و آب بران بریزند انقدر انرا

بپوشانند آنگاه بجوش آمده باشند آن آب سرد بشویند **در صفت**
دوائی که بدان موی بستن مو کنند موی سیاه منقش بکنند و سوکران و بیخ کدو
جو این جمله را کوبیند و هر چهار سیاه با هم جوشانند و سپس آن
موضع محکم بمالند و چند دفعه چنین نمایند دیگر نروید **نوع دیگر**
بگیرند صدف دریا و در سایه خشک نمایند تا قوی شود آنگاه چون
نیک گذشت نهری سیاه خشک سازند و از بوره ارمنی و مرداسنگ
و صدف سوخته همگی مساوی یکدیگر با آب خمیر کرده موی سیاه باید
از بیخ بکنند بالیشت زهار کنده از این دوا بمالند دیگر زود سیاه
مؤثر است **صفت دوائی** که موی سیاه زایل کند بگیرند آب نوره
قدری نیم مساوی و قلیا صبر در آن حل نمایند و با آب نوره بمالند
تا مانند حشو رقیق گردد و بر موضع خواهند موی آنجا زایل شود بمالند
و بعضی نوره و زرنیخ مساوی در ظرفی کرده آب باران بر آن میریزند تا آنکه
بقدر دو سه انگشت بپوشاند و هر مرتبه پر مرغ امتحان مینمایند
چون تحلیل شد موی پر مرغ زایل شد آنرا بردارند صاف نموده
در آفتاب چند روز معلق بدارند یا بجوشانند تا مثل نمک منجمد گردد
در وقت حاجت از این نمک قدری در آب حل نموده بر مکانی که
میخواهند بمالند موی سیاه زایل گرداند **نوع دیگر** بگیرند

قلباب که آنرا اشخار مکی گویند و هندی سجی نامند دو جزو
و نوره که آهک یکجزو و زرنیخ در جزو و جمله را با آب بپزند تا پوشیده
شود و سه روز بگذارند آنگاه صاف نموده حجر و روغن کنجد و سه جزو
از این آب با هم بجوشانند تا آب رفته روغن خالص بماند آنگاه بدان
بکار برند **باب پنجم در بیان ادویه که دفع امراض جلای سفید و بدبوی دهان نماید**
و ادویه جلای دندان چون سفیدی دندان و صفای بوئی از خوشبوی دهان در جمال
زنان و صفات ایشان مرغوب است و اگر بخلاف آن بوقوع باشد
موجب نفرت و کراهت مردم میگردد و در باب اقسام ادویه
مذکور میگردد **صفت سنون** که دندانها را سفید میسازد بگیرند پوست انار و
گلنار و سماق و مازو و عیب مساوی یکدیگر کوفته و بیخته بدندانها
بمالند **صفت سنون** که دندانها را جلا و صفا دهد و تقویت مینماید
بگیرند نمک اندرانی نمک بلوری گویند صلایه کرده بر بالای سفالی
گذاشته بر روی آتش گذارند چون سرخ شود در قدحی اندازند آنگاه
بگیرند از آن دو جزو و از زبد البحر که کف دریا مینامند و دار چینی و
و سعد و پوست انار و خاکستر درمنه که هر یک یکجزو و لاشکر
سه جزو و از کافور نصف جزو جمله را نرم صلایه کرده سنون سازند جهت
سفیدی دندان و محافظت گوشت آن بی بدل نافع است **سنون دیگر**

[illegible] که دندان را پاک میسازد بگیرند شکر طبرزد و نبات مصری مانند
و صلایه نمایند اما باید در صلایه کردن آن بسیار نرم نموده باشد تا آن
قدری درشت نباشد و انگشت را بسکنجبین آلوده در نبات مذکور
غلطانند و بطریق مسواک بر دندان ها بمالند در هفته یکمرتبه بعده
مضمضه نمایند **دیگر سنون** جهت دیگر جلای دندان بگیرند شاخ
گوزن سوخته و نمک بلوری و زبد البحر هر یک یکجزو و بیخ آس سوخته
دو جزو و نشادر ربع جزو و خزف چینی جمله کوفته سنون سازند
و دندان ها را جلا دهند **سنونی** که دهن را خوشبو سازد و دندان ها را
سفید گرداند بگیرند سعد سفید پوست کنده نرم کوفته با شراب کهنه تر
کرده با عسل سرشته و قرص های کوچک تنک ساخته خشک
سازند و پیاله یا تابه را بر روی آتش گذاشته بریان نمایند و احتیاط نمایند
که نسوزد چون سرخ شود و خشک گردد بردارند بعد از سرد شدن بگیرند از آن
ده درم و نمک اندرانی سه درم کوفته و بیخته بر دندان ها بمالند **سنون**
صندل سفید و پوست ترنج خشک و کبابه و لیس ماسه و قرنفل
و عود هندی و شکر هر یک نیم توله نرم کوفته بیخته سنون سازند **سنون**
اخری که دهن را خوشبو میسازد بگیرند سلیخه و دارچینی و رامک و
هیل و فقاح اذخر و بیخ سوسن و کبابه و شیب یمانی اورشه

کبابه

سوسن

سوسن اجزا مساوی ادویه را جمله سحق نموده با گلاب خمیر کرده
حبها سازند بقدر نخودی و هر روز زیر زبان یکحب نگاه دارند **ایضا** دهن را خوشبو
میسازد بگیرند گل سرخ و صندل سفید و زرد و سعد هر یک سه توله
سلیخه و سنبل الطیب و قرنفل و جوزبوا هر یک دانگ
نرم صلایه کرده با شراب ریحانی سرشته و حبها سازند بقدر نخودی
و در دهان نگاه دارند **صفت حب** بخرا یعنی گند دهان را زایل سازد
بگیرند هیل و قاقله کلان و جوزبوا و قرنفل و دارچینی و کوبنجان هر
نه ماشه گل سرخ و صندل سفید هر یک یازده ماشه کافور یکنیم ماشه
مشک یکدانگ بوزن هفت سرخ است دواها را نرم کوبیده
با گلاب سرشته حبها سازند بقدر نخودی **باب ششم در ادویه که سمن و فربه سازد**
بدانکه فربهی زن و صلابت گوشت بدن او مطلوبست تا سبب
لذت حاصل شود مرد را زیاده زن چون لاغر اندام باشد لذت اکثر
حاصل نمیشود لهذا درین باب گوئیم و اغذیه بدن را فربه میسازند
و گوشت را اصلب میگرداند و باعث صفائی رنگ میگردد و نکو
میسازد اما از اغذیه پس بر طعام در این کیموس محمود حاصل شود
و کثیر التغذیه درین باب نافعست مثل اقسام هریسهای و جوزابات
از مرغ بریان است در تنور بر بالای نان آویزان میسازند و شیر برنج

وگوشت بره بریان کرده وگوشتهای گوسفند جوان و مرغابی و مرغ خانگی
فربه و جوجهای مرغ و بعد از خوردن این قسم اغذیه بحمام باید رفت
و زود از حمام بیرون باید آمد اما ادویه در این باب نافعست از جمله دوا
ربا فربهی بدن لون سازد نیکو مینماید و باه را نیز زیاده میکند بگیرند بادام
و فندق مقشر و حبة الخضرا و مغز [illegible] و پسته و شهد ابج از تخم
بنگ است و آن کیف [illegible] و حب الصنوبر که جلغوزه گویند جمله را کوفته
با عسل معجون کنند و گلولها سازند بقدر جوزی هر روز پنج عدد تا ده عدد
از آن تناول نمایند و از عقب آن شراب بیاشامند **دوای دیگر**
بگیرند بوزن چهار کیلچه آرد گندم میده و پنج اوقیه غوزوت صلایه کرده
و اوقیه سه تولاست غوزوت [illegible] با آرد میده آمیخته با روغن گاو
چرب کنند و قرصها سازند و صبح و شام بخورند و آنکه کیلچه قریب یکسیر است
دوای دیگر بگیرند نخود و در شیر تازه گاو یکشبانروز بخیسانند
و اگر شیر سه مرتبه دیگر تبدیل نمایند تا نخود خوب بخیسد و کلان
شود بهتر است الغرض بگیرند برنج و آن را با آب بشویند و تخم خشخاش
و گندم و جو مقشر نیم کوب هر یک نه تولا و باقلای مقشر پانزده تولا
بجوشانند تا مهرا شود و هر روز [illegible] نه تولا از آن با روغن گاو و شیر
تازه گاو بیاشامند و بعد از آن بحمام روند و قدری [illegible] نمایند

تا تحلیل رود

تا تحلیل رود بدن را نیکو فربه سازد **نوع دیگر** بگیرند کاه باقلا و نخود و برنج
و جو از هر یک یکجزو و عدس و ماش هر دو را مقشر کرده و خشخاش سفید
هر یک یکجزو و نیم شکر دو جزو و مجموع را بیکدیگر مخلوط سازند و اگر بادام
و از آن حشو با شیر [illegible] زنند در اصطلاح هریره گویند و قدری نعناع
هم داخل نمایند و صبح و شام بخورند **نوع دیگر** در تسمین بدن عجیب
الفعل است بگیرند برز انجره [illegible] بهندی [illegible] خراسانی گویند و با آب بشویند
بعد از آنکه یک شبانروز در آب خیسانیده باشند آنگاه خشک نموده با شکر
برابر هم بسایند چنانکه خوب نرم شود و بر بالای آتش بگذارند تا مهرا
شود و چهار برابر آنها [illegible] باقلای مقشر یک برابر جوز مقشر کرده [illegible] کوبند
و یک برابر شکر با آن آمیخته هر روز وقت خواب پنج درم که قریب یک تولا
میشود بخورند **نوع دیگر** بگیرند برنج و در آب شسته خوب جوش دهند
و آنگاه در سایه خشک کرده داخل خمیر نان کرده در تنور بالای آجر
گذارند تا سرخ شود آنگاه بیرون آورده صلایه نمایند و ده مثقال از
آرد ماش است داخل سفوف گندم و خشخاش [illegible] هر روز صبح
و شام بقدر یک کف از آن بخورند **نوع دیگر** بگیرند تخم تره تیزک سفید
سوخته و [illegible] نخود و [illegible] باقلا هر یک یکجزو و [illegible] ماش و فلفل هر یک
نصف جزو همه را صلایه کرده با آب خمیر نموده در تنور [illegible] تا پخته

خشک سازند آنگاه باز ضمادیه کرده با آب درزن آنکه آنگاه ممیده تخته چسپک
سازند و زم ضماد به نمود هر شب وقت خواب با شیر بخورند و برق
جو آن مرغ صبح بخورند **نوع دیگر** هر گاه خواهند بعضی از اعضا نحیف و لاغر شده
است مثل فرج یا کف یا ساق یا دست یا عضوی دیگر تدبیر آن است
ران عضو را مالش دهند تا سرخ شود آنگاه زفت را گرم کرده بر پارچه
پهن نموده بران عضو بندند و اگر زفت خشک بود در روغن بر بالای
آتش نرم سازند و بر عضو اندازند چون چسپیده شود بقوت جدا
نموده بالا برند بطریقی که گویا از جای خواهند بر آیند پس چنین باید کرد
تا به تدبیر غذا منجذب میشود بسوی آن عضو و دران عضو باقی میماند عضو
لاغر به سبب او و این عمل در فصل تابستان هر روز یکمرتبه باید
کرد قبل از ذلک باید شستن و در زمستان هر روز دو مرتبه و بعضی گفته اند
در باب کرم قبل ذلک و بعد از ذلک باید شست جالینوس گفته در
انتخاسیس دیدم در بابی تدبیر غلام لاغر که بخور در اندک وقتی
کفلها و ساقهای وی قوت شد و شیخ الرئیس گفته در بعضی در دب
فلعن ... طول ذ داخل مینمایند در جذب غذا اثر آن زایل میگردد
و صاحب کتاب الایضاح فی اسرار النکاح آورده در شخص نحیف چو
بانی تدبیر علاج لاغر نموده بود لیکن موافق عظمت آن قوت و صلابتش باقی نمانده بود

دوائی که برای فربهی مجرب بگیرند بادام و پسته هر یک نیم سیر فندق
دو توله کتیرای سفید و کتیرای اسمر یعنی زرد بسر خرمای هر یک نه توله
حب الفول که باقلاست نیم رطل حب یاو انار است گزر مبیه
و کرنزه عذبه هر یک نه توله کراویا اندلسیه نه توله نور الورد ... توله
حسن یوسف و خمیره زلمالیا یکنیم توله و لعبه نوعی از سورنجان و
و ستعی ... بورنیدالف است سه توله نخود جو هر دال نه توله و برنج ربع سیر
یکنیم توله شکر سفید یک سیر و روغن دنبه یک سیر روغن کنجد نیم آثار
حنا سه توله دواها را کوفته با یکدیگر آمیخته و شکر را حل نموده ... ده
با روغن بقوام آورند و ادویه را داخل نموده بر بالای آتش بطریق حلوا
بخته ... **دوای دیگر که مبدل ... فربه** بگیرند فستق ... لیسبه
کوبیده و فندق و کتیرا و لوبیا الامینی و خمیره زلمالیا هر یک نه توله
بادام یا و ... هلیله کابلی سه توله مصطکی یک توله و سه ماشه
روغن کله پاچه و جراد ماکیان و روغن دلم هر یک نه توله روغن کنجد
نیم سیر دنبه گوسفند با ... شکر سه باو روغن کنجد را بر بالای آتش
گذاشته تا بجوشش آید و دران لوبیا را بیندازند و بجوشانند
تا سرخ شود و خاصیت آنست بیرون آید آنگاه ... در واندازند
بعده خمیره را در روغن کنجد افکنند و بجوشانند تا پخته شود بعده مغزها و ...

و حوائج دیگر را کوفته و بیخته بر خمیره افکنند و روغن بلسان تمام ببندند
و حرکت دهند و بر جمیع شکر بریزند و حرکت دهند تا قوام آن بحد اعتدال
رسد و روغن بلسان را [illegible] و بعد از آنکه از آتش بر آورند سرد نمایند
روغن را از آن جدا کرده علاحده در شیشه نگاه دارند و ادویه را جدا نگاه دارند
و هر وقت که بحمام میروند هر قدر توانند از آن دوا و روغن بخورند تا وقتی
که دوا و روغن تمام شود **نوع دیگر** که از خواص مجربست بگیرند دود النحل
یعنی زنبور عسل آنچه بچه پیشی از آنکه بال آورده و بعضی گفته اند
که مراد از دود النحل کرم سفید زنبور عسل است [illegible] کوفته خشک سازند
در سایه و سلاله کرده نگاه دارند و هر روز قدری از آن داخل [illegible] نموده بخورند
نوع دیگر بگیرند نیم سیر آرد گندم و نیم سیر شکر سفید و دو تولچه تودری
و از بادام او کثیرا نیز هر یک [illegible] دو تولچه و عسل مصری خالص صاف یا [illegible]
دوا ها را نرم کوفته داخل نموده قرصها سازند و در شیشه کرده نگاه دارند
و هر روز نهار یکنیم توله بخورند بدنی را نیکو و فربه سازد **نوع دیگر** بگیرند [illegible] سفید
سوخته و [illegible] دو تولچه با قلا هر یک نصف جزو جمله را نرم کوبیده و قرصی
کلان ساخته در تنور پخته خشک سازند و هر روز از آن قدری با شیر یا مرق
همراه جوجه فربه قبل از غذا بیاشامند **باب هفتم در خضاب کف و سر ناخن**
که زنان را لذت بسبب [illegible] محبت مردان میشود **صفت خضاب ذهبی** بگیرند نیم

قلقند

عسل و نیم سیر آب گرم و با یکدیگر آمیخته در قرعی کرده تقطیر نمایند
آبی که از تقطیر آن بچکد گرفته سه توله گلقند و [illegible] پنج درم براده حدید
و قریب یکنیم توله میشود داخل آن آب نموده در شیشه کرده در آفتاب
گرم معلق بیاویزند و در وقت حاجت هر قدر از دست تر خواهند
بمالند [illegible] بعد در آب فرو برند و یک عرق در آفتاب نگاه دارند
رنگ طلائی خوب [illegible] قلقند [illegible] زرد دست
خضاب ذهبی دیگر بگیرند حنا و وسمه و زرنیخ اصفر هر یک یکجزو و زعفران
ربع جزو و ماسوای مجموع نوشادر جمله را صلایه کنند تا مانند
غبار شود و از نوشادر [illegible] زر اطفال بازی میکنند و ازان باد میدمند
کرده یا در ظرف روده گوسفند نموده در خمیره آب میکنند بیاویزند
و در زیر آن قندیلی بگذارند اگر فصل تابستان است تا آنچه از آن بچکد
در قندیل بریزد و اگر فصل زمستان است در سرگین تازه دفن کنند تا وقتی
منحل شود آنگاه بر دارند و نگاه دارند و چون خواهند در دست [illegible] خضاب
نمایند از آب چکیده مذکور قدری داخل [illegible] خمیر سازند
و یک شب بگذارند آنگاه بر موضعی که خواهند بان خضاب کنند رنگ طلائی
نفیس حادث میشود **خضاب ذهبی دیگر** بگیرند حنا و وسمه هر یک یکجزو و درم [illegible]
را تقطیر کرده باشند دو جزو جمله را با سرکه تراب خل الخمر گویند

خمیر نموده بر کف دست خضاب نمایند طلائی نیکو گردد **خضاب ذهبی**
دیگر بسیار نیکوست بگیرند نیم زر و چهار درم و لوره الارمنی و گوگرد
و مردارسنگ هر یک چهار درم جمله را در بوته گل گذاشته سر آن را
بر آن محکم نموده در کوره آتش گذارند و بدمند تا وقتی که رنگ
دوا زرد گردد آنگاه بیرون آورده بگذارند تا سرد شود بعده نرم بسایند
آنگاه حنا را بسرکه بسیار تند خمیر نموده خشک سازند بعده صلایه نرم نمایند
و با دوای سابق آمیخته با آب شکر محلول خمیر کنند و یک شبانروز بگذارند
تا سرخ گردد آنگاه بآن خضاب نمایند عبد الرحمن گفته که این دوا را
وصف نمودیم بعضی زنان و چون بعمل آوردند خضاب نیکو شده بود
چنانچه هر که ملاحظه میکرد تصور مینمود که ورق طلا بدست چسبانیده اند
خضاب دیگر بگیرند براده آهن و بر آن سرکه بسیار تند بریزند بالقدری که از آن
بپوشاند و در آفتاب گرم بگذارند هر گاه چیزی بر روی سرکه جمع شود
و بالا آید میگرفته باشند و هر قدر که سرکه کم شود باز بیفزایند تا القدر
که خواهند جمع نمایند از آن چیزی که بر روی سرکه می ایستد آنگاه
از آن بقدر ده تنه نحاسی با زرنیخ بقدر سه درم صلایه کنند و نگاه دارند
و چون خواهند که خضاب نمایند اول قدری نوشادر در سرکه گرفته
یک شب بخیسانند تا آب شود و از آن در ظرفی کنند که بر سر آن [illegible] افکنده

بگذارند

بگذارند تا در کسی سبز شود آنگاه حنا را با آن خمیر نمایند و دست را بآن
خضاب نمایند و بعد از رفع آن دوای سابق مذکور شده
بر بالای آن بمالند رنگ زمردی سبز خواهد گرفت و مدتها با آن و نماند
و تغییر نیابد **خضاب ازرق** بگیرند لاجورد و عروق الکرم از الاجوب
و وسمه و زنجفر هر یک پانچ و زعفران و مصطکی هر یک نیم جزو
و نرم کوبیده با آب صمغ بسرشند و بآن خضاب نمایند **خضاب اسود**
بگیرند پوست درخت مورد خشک ساخته کوبیده از جامه باریک
بگذرانند و سه درم از آن و سه درم حنا و سه برابر آن مازو صلایه کرده و سه درم
قلقند که زاج زرد است و چهار درم آمله و نیم درم مصطکی و جمله را
صلایه کرده با آب نیم گرم خمیر نموده خضاب نمایند مانند
پر کلاغ سیاه گردد **خضاب بیلی رنگ الیش** یعنی خضاب همرنگ پر طوطی
میباید بگیرند حنا و زاج و صمغ عربی و کتیرا و لاجورد و چهار یک
هشت تولک قلقار بفارسی قلیاب و بهندی ساجی گویند یک تولک
سه ماشه جمله را سحق نمایند مانند حنا و با سفیده تخم مرغ آمیخته
خضاب نمایند **خضاب بنفسجی رنگ طاوسی** بگیرند [illegible] یالی و زاج هر یک
ده ماشه و قلقند که زاج زرد است یک تولک و سه ماشه و خبث الحدید
و پوست انار ترش هر یک [illegible] تولک حنا و زنجفر هر یک پنج ماشه کوفته

و بخته با بول صبیان تر شنند و خضاب نمایند لعاب با نعمت
خضاب فیروزجی دیگر بگیرند زنجار چهار توله و سنبه باد یکتوله و ماشه
قرابیچ پنج ماشه و زرنیخ و زر آهن و روی سوخته است و قلقند و
صمغ عربی هر یک سه درم زعفران سه حبه ادویه را کوفته و بخته
چهار توله حنا اضافه نموده با سرکه شراب تر شنند و خضاب نمایند
همرنگ فیروزه برآید **خضاب خلوقی** هم رنگ زعفران میشود بگیرند دم
الاخوین و حرزه و وسمه و زعفران و زنجفر هر یک یکجزو و مصطکی
نصف جزو ادویه را کوفته و بخته با آب صمغ خمیر نموده خضاب نمایند
خضاب نقرئی بگیرند سفیداب قلعی نه توله و حبه ده و برگ حنا
پنجماشه و صمغ عربی پنجماشه و کافور و حبه و براده نقره سه نیم توله ماشه
جمله را سحق نمایند تا مانند غبار شود و با سفیده تخم مرغ و سرکه
تر شنند و دست ها را خضاب نمایند همرنگ نقره شود
خضاب لعلی بگیرند لاله هفت ماشه و بقم مرغ سه نیم ماشه و حنا و توله
و پنجماشه و مغز خاکیست مرغ و زعفران هر یک یکنیم درم پنجماشه
و رنگ میشود دم الاخوین و مصطکی هر یک پنجماشه دواها را کوفته
با روغن تخم تر شنند و بانی خضاب نمایند همرنگ عقیقی شود
خضاب اسود دیگر بگیرند پوست انار و حنا هر یک شش توله نیل و بلیلج

و آمله هر یک پنجماشه خبث الحدید نیم ماشه و روی زرد الضیا
نیم ماشه دواها را کوبیده با حنا و سرکه شراب تر شنند و بانی خضاب نمایند
سیاه شود و این خضاب در موی مردان نیز بکار آید **خضاب آسمانی رنگ**
بگیرند حنا چهار توله نوره ماشه مرداسنگ ماشه دواها را کوفته
با سرکه بسیار رنند و سفیده تخم مرغ خمیر نمایند و بدست خضاب نمایند
آسمانی رنگ گردد **باب هشتم در معرفت ادویه رایحه** که از بوی خوش بدن بوی خوب
جلب محبت و باعث موافقت است میان مرد و زن و کراهت
انواع زینت های دیگر است پس در این باب انجه رایحه
عرق و رایحه زیر بغل و غیر ذلک منسوب است مذکور مینمایم **صفت قرص های**
دفع رایحه زیر بغل کند بگیرند صندل و سلیخه و مشک و سنبل و
و زرورد احمر هر یک یکجزو و توتیای هندی سنگ البصری گویند و
هر یک سه جزو و کافور نصف جزو جمله را اصلایه کرده با گلاب
تر شنند و بر بدن بمالند **نوع دیگر** که قطع رایحه بدن مینماید زرد الورد
و نمک و سنبل هر یک یکجزو و نرم کوبیده با گلاب تر شنند
و بر بدن طلا نمایند **نوع دیگر** که بدن و زیر بغل را خوشبو و نیکو میسازد
با وجود این دوا بچیزی دیگر احتیاج نیست بگیرند آس خشک و زراوند
طویل سوخته و برگ درخت چنار سوخته و کاغذ سوخته و استه

سوخته زجاج فرعونی سوخته مرداسنگ نارگیل شقاقل و زعفران
هر یک یکجزو جمله را مانند غبار سحق بلیغ نموده با آب برگ مورد
بسرشند و در سایه خشک سازند و چون خواهند که اصلاح بیاض
بغل نمایند اول موضع را و حوالی آنرا استره زنند چنانچه در حمام
معمولست و دوای مذکور را سوده باشند در حالتیکه از حمام بیرون می آیند
وان دوا را بر آن موضع یک شبانروز بگذارند و بعد از آن بشویند دیگر هرگز
رایحه کریه از بغل ظاهر نگردد **صفت لخلخه** که رایحه بدن را خوشبو میسازد
و صاحبان امزجه حاره را مفید است بگیرند سعد و شادنج هندی
و تفاح لاذن میعه سایله شامیه هر یک ده درم گل سرخ خشک کرده
و برگ مورد و سنبل الطیب هر یک بچهار درم را نیکو
سحق نموده با عرق بید مشک و گلاب و شراب ریحانی بسرشند
و قرصها سازند و در سایه خشک نمایند بعد از آن مرتبه دیگر با گلاب
بسایند بانجدیکه مانند غبار گردد و بحمام رفته بعد از کیسه
کشیدن و شستن بدن را خشک ساخته باشند از این دوا بپاشند
و بگذارند تا بدن دوا را جذب نماید بدبوئی بدن بکل زایل شود
نوع دیگر همین عمل میکنند بگیرند لادن چینی و سنبل هندی و اقاقیا
و قسط تلخ و قسط بحری هر یک جزو و طلای [illegible] محرم است

و برگ مورد و سفیداب قلعی هر یک نیم جزو و زعفران گل سرخ
خشک هر یک سه جزو و اجزا را انچه خشک است صلایه نمایند و
زعفران و برگ مورد را سوده در شراب ریحانی خیسانیده آب آنرا گرفته
مرتبه دیگر دواها را با آب مذکور تر کرده بیندود و وقت بر بدن بمالند
لخلخه دیگر که رایحه بدن را و زیر بغل خوشبو میسازد و آنها است توتیای
کرمانی نیک بصری سو وفست و بیخ [illegible] و تخم اسفند و بزر قطونا و
حماما و صعتر بری و برگ درخت توت هر سوخته باشند و مقل الیهود
و شاخ گوزن هر یک از این ادویه هرچه خواهند بقدر یکدرم گرفته با گلاب
سحق نموده در سایه خشک سازند باز مرتبه دیگر سحق نمایند و در روغن
حل نموده در شیشه کرده [illegible] از حمام بر بدن بمالند
تا دو روز بعد از آن بدن را نباید شست رایحه کریه بدن را بالکلیه
زایل سازد **باب پنجم در معرفی ادویه که اطراف رحم و اصلاح او را محکم میسازند**
تا از کثرت جماع و سحق متادی نگردد و سستی او را عارض نشود و آن
ادویه زینت عقرب سوخته و حجر مقناطیس و زهره سنگ پشت بحری
و سرگین سوسمار و بیخ درخت دفلی که بفارسی خرزهره گویند باید که بیخ
آنرا بسوزانند و بیخ درخت حاو شیر سوخته و استخوان هدهد سوخته
و قشر الجار هندی که بلچه کا گویند و بیخ مرو [illegible] لادن ادویه

هرکدام را خواهند بوزن یکدرم کوفته بیخته همه را بالنصف وزن ادویه روغن زنبق
خالص ممزوج نموده وبعد از آن اصلی از حمام بوزن یک ماشه ازان در قطعه پشمینه
نرم آلوده در فرج حمول نمایند و تا سه ساعت صبر نمایند و تا مغرب برنده جای
کنند ودرین مدت باید که جماع با وی بوقوع نیاید واگر تواند زن از خوردن آب
احتیاط کند زیراکه حاجت بول الشود وادویه تاثیر تمام تواند نمود بهتر است
واین دوا سه باید در سالی یکمرتبه یا دو مرتبه زن استعمال نماید او سه نفع
وقوه القدر حامل شود که بوصف نتوان نمود باب دهم در ادویه که مانع باشد
نمودن رحم است بعد از ولادت باجهت ادویه که رحم را محکم میسازد
وان زنیست سلیخه وشقاقل وقرنفل بون وانیسون وابهل وحماما
واسطوخودوس واکلیل الملک وخاکستر چوب آبنوس والجره
از هرکدام را خواهند بقدر حجم ماشه کوفته با روغن زنبق آمیخته در قطعه
پشم بچیده زن حمول نماید از صبح تا شام بگذارند ودرین مدت آب
باید خلق تا احتیاج بول الشود جز سه مرتبه باین دستور عمل نمایند
نوبت نافع بود باب یازدهم در ادویه که زنان را ابکی انز دیگر محکم میسازد
وان زنیست تخم کلم تخم کندنا تخم حب قوقه را اسبیست بر بیست
وتخم هلیون ونخود سیاه وحمص وحرف وریشه دو حملوجیه
الخضرا از هر یک بالجزو کوفته با عسل معجون سازند ودر ظرف شیشه کرده

نگاه دارند

نگاه دارند وهر روز بمقدار پنج ماشه ناهار ازان بخورند مر حسم گویند
که حرف وریشه دهرجه بکیست تخم تره تیزک گویند
و مکتست مراد حرف ابیض باشد اسفند سپید گویند
وحرمل اسفند سیاهست وحبه الخضرا را بفارسی ونکا گویند
صفت ادویه چون دختران کوچک هستند زودی نمو نمایند
وبحد بلوغ رسند تا مردان از ایشان تمتع توانند یافت واین زرست
سنبل هندی شاه بلوط خاک شهد ابجاری وموی سوخته
آدمی از هرکدام را خواهند بگیرند بجاشت ماشه باب ... بشیند
ودر عقب رحم طلا نمایند هر روز سه مرتبه وزنی بکدام که دارند که
نزدیک نمو مینماید وقابل مقاربت مردان میشود باب دوازدهم در ادویه
وزنان را امید بسحق میسازد بمرتبه که بی اختیار و بیقرار میشوند از حکه
وان زنیست بیاز عنصل بیاز دشتیست وبلادر وسبت
تخم تمام را بفارسی سیسنبر گویند وان کلیست خوشبو ورنگ
فولاد وسم گوسفند را بسوزند وسوسن وتخم خرا از جمله ...
وفرهمند که ازو ونود سیاروبه از ادویه ترکرا هرکدام را خواهند
بقدر یکدرم ... نیم ماشه است گرفته بیخته نموده با کلکل بشند
وزن حمول نمایند بوزن یکدرم ودر هر شش ماه یکمرتبه یا دو مرتبه

موجب خارش فرج زن گردد چنانچه بیقرار شود باب سیزدهم در ادویه

در فرج را ضیق و گرم و خشک میسازد باب سیزدهم بدانکه کمال لذة

مجامعت مردان مر زنان را حاصل نمیشود مگر بانکه صفت در فرج

ایشان باشد تنگی و گرمی و خشکی و هر کدام ازین سه صفت را موجب موی باشد مقدار

لذة نقصان می‌یابد و گر هر سه معدوم باشد اصلاً التذاذی حاصل نشود

صفت حار اول در فرج را ضیق سازد بگیرند پوست شغال و بسوزانند

و سم زغاله و سم خر و جوز ماثل را در تاوره است محسوس

بسوزانند و سفاج سوخته و صمغ عربی هر یک یکدرم جمله را

سحق نمایند تا مانند غبار گردد و حب بسته نگاه دارند و در وقت

حاجت هر ده روز بقدر یک دانگ ازین صفت بر لوقه از زن لازی

دوا حمول نماید و باید که استعمال این دوا در ایام جریان حیض نبوده باشد

بلکه در حین فراغ از حیض استعمال باید کرد نوع دیگر بگیرند فستق و حماما

و صمغ بطم را سفوف است و جلنار و قیصوم و ریوند را که آن سفید است و عفص و صنوبر

هر یک همسنگ دوا را کوفته با آب حمیر منقع در قطعه پشمی کرده آغشته

زن حموله نماید و بعد روز دوم هر روز بگیرند به فرج نوبت ضیق میگردد

صفت حار دیگر در آن صفت منفعت فرج را تنگ میسازد و کنار

رحم را محکم مینماید و فرج را گرم میکند و خوشبو میسازد و فرانسا

بسبب انزال میشود بسبب التذاذ بگیرند سنبل و اسباسه و مرز

نجوش و صعتر و قشور کندر و مراد خاکه کندر است در سینه بار خوف

ریزه میشود لاذخر و خیری و گل شنبولست و کل سرخ و پوست انار

کرفس و نرگس را با قلادی سرکه هر یک بجایشه صلابه کرده با روغن

حب الغار تر کنند و در قطعه پشمی گرفته زن حمول نماید روز نیر وقت

خواب بیرون آرد و بسیار نافعست نوع دیگر بگیرند شکر و زعفران

در شراب ریحانی بجوشش دل فرقه کتان سازد در آن افکنند تا آب را

جذب نماید و خشک ساخته نگهدارند و در وقت حاجت قطعه از آن

خرقه جدا نموده زن حمول نماید و یک روز دیگر نگاه دارد و در حالت بول

تجدید آن خرقه نماید فرج را ضیق و خوشبو سازد نوع دیگر بگیرند سنگ سرمه جلا داده

کرده و مردار سنگ و شیشه شفاف نازک و جمله را نیکو سحق نموده با نیز آب

ریحان تر کنند و قطعه پشمی را بان آلوده زن حمول نماید فرج را ضیق

و گرم سازد صفت دیگر انزال برودت و رطوبت از فرج مینماید بگیرند زر بلسان

که هندی تول مینامند لقمه آن زرد مایل بسرخی و شفاف و بسنگ میباشد

و چون بشکنند در اندرون او نقطها سفید بشکل ناخن ظاهر میشود

مر ال انرا مزامند و مو خسته زرد آلو و کندر هر یک یک توله و گلنار

و یکعدد حنظل را با پوست بکوبند و دو را داخل نموده بقدر

الی قسم

حاجت عمل در آن افکنده بر بالای آتش گذارند و بر هم زنند
تا بیکدیگر مخلوط شود لکن از آتش زیر او ... روغن زیت اضافه
نمایند و قطعه پشم به آن آلوده زن حمول نماید از جانب
دیگر اخراج رطوبات و ازاله برودت نماید و همچنین جهت ...
و اخراج مواد و رطوبات مینماید **نوع دیگر** بگیرند مشک و قرنفل و سماق
و مازو و استخوان سوخته هر یک یک جزو جمله را نرم کوفته با آب برگ مورد
بسرشند بنحویکه رقیق نباشد و خرقه کتان تازه را بآن آلوده زن حمول نماید
نهایت مفید است **نوع دیگر** ورق المرسلین در بلغت ... مورد
گویند و بعربی آس مینامند برگ معلوم را بکوبند و گلاب
داخل نموده آب آنرا گرفته صاف نمایند و در ... اطراف
سنبل الطیب بگذارند و آن سنبل را از علوج کوبیده و نخته داخل نمایند
و قدری طین ... نیز داخل نمایند آنکه خرقه تازه کرباس بآن زرگرده ...
بخور دهند و قطعه کوچک کرده بخته و در خرقه گذاشته آنرا ...
و یک عشره فتیل ... زن یک از آنها حمول نماید فرج بسیار ضیق و خوشبو
سازد **دوای دیگر** زن بمثابه بکر میسازد بگیرند مازوی سبز و استخوان
سوخته و بادنجان خشک و جفت بلوط و اقاقیا اجزاء مساوی هر یک را
علیحده نموده آنگاه با یکدیگر آمیخته قطعه از پشم را بآب ترنموده با آن دوا

آلوده

آلوده سازند و زن حمول نماید از حجره تا وقت خواب و اگر سه روز متوالی
چنین نمایند زن مانند باکره گردد **دوای دیگر** فرج را ضیق ساخته رطوبت
آنرا دفع مینماید بگیرند نمک اندرانی هر نمک بلوری کوبیده و شب یمانی
و سحق نمایند با آب درانی مازو و جفت بلوط و گلنار و جوز ...
وزن بان ... بشوید **نوع دیگر** بگیرند پوست سبز گردکان و ...
و سعد و ... را کوبیده با شراب ریحانی جوش دهند و قطعه پشم
بان ترنموده زن حمول نماید **دوای دیگر** جهت زن واسعه الفرج کثیر الرطوبه
بگیرند لک مغز و سحق نموده با عسل و اندک زعفران بسرشند و گلوله ها بسازند
و هنگام خواب یکعدد از آن گلوله ها در آتش انداخته بنحویکه دود آن
داخل فرج گردد و تدبیر آنست ... قمع را بر بالای آن گذارند تا آنکه سوراخ
قمع در ... فرج داخل شود ... رطوبت ... ضیق میسازد
نوع دیگر بگیرند ... و سماق صفت آنها مذکور شد و قسط
و زعفران اجزاء مساوی یکدیگر و تخم انجیر خشک جمله را کوبیده با عسل
بسرشند و قطعه پشم را بآن آلوده چند دفعه زن حمول نماید رطوبت فرج
زایل گردد **باب چهاردهم در ادویه فرج و ادخنه ... که بعد از ...**
بگیرند جند بیدستر و سکبینج و ... است و ... لمس صحرائی
و جاوشیر و پوست شغال را سوخته باشند و در نسخه دیگر ...

از این ادویه هرکدام را خواهند بوزن یک قیراط و با یک قیراط روغن حب البان
با روغنی دیگر خوشبوی آمیخته و فتیله شمع سازند با آن آلوده هر شب زن حمل کند تا
وقت صبح بیرون آورد و بعد از ایام حیض ترک استعمال این نمایند تا وقت دیگر از حیض پاک گردد
باز استعمال نمایند و رفع بوی ناخوش و نشف رطوبت آن کند **باب پانزدهم**

در معرفت ادویه که موجب هیجان شهوت زنان میشود و بمرتبه رغبت بجماع میشوند
و بمرتبه جنون رسیده صبر و قرار از ایشان زایل میشود

و آن زیست عود هندی و دردی روغن زیت کهنه و بوزیدان
و تخم خرنوب [illegible] و لقم و نیل و تخم ترب و تخم شلغم و ناخواه
از هر یک یکجزو و این ادویه را کوفته و بیخته با آب [illegible] سرشته با یک فطیر
خمیر نموده قرصها سازند هر یک یکدرم و سه قرص را در سه روز
در آب سرد حل نموده زن بیاشامد باید که این دوا بعد از ایام حیض
بعمل آورند خاصیت او مذکور [illegible] ظاهر گردد **نوع دیگر** بگیرند بلادر دو مثقال
[illegible] معروف [illegible] اندک تلخ و خوشبوی [illegible]
و بهندی [illegible] گویند [illegible] اگر گویند و بگیرند تخم کلم و حق
سوخته و تخم شبت و تخم ترب و صعتر سوخته از هر یک نیم درم
[illegible] ماشه [illegible] میشود جمله [illegible] در آب جوشانیده دهند [illegible]
آب [illegible] زن [illegible] داخل نماید عجایب مشاهده کنند

[illegible] بلکهنو

ایضاً نوع دیگر بگیرند کندس و قلفل [illegible] کوبیده در آب
لیموی سبز حل نمایند و در وقتی که زن در خواب باشد در یک
طرف فرج آن بچکانند عجایب مشاهده کنند و اگر در رفع قرحه بهم رسد
علاج آن با آب حی العالم و روغن بنفشه باید نمود حی العالم را [illegible]
[illegible] رسیده باشند و از جمله تدبیرات که موجب تحریک شهوت
زنان میشود آنست که پستان زن بازی نموده بملامست نمایند
زیرا که منی زن در تحت استخوان سینه متصل است به پستان
و حکم پستان زنان مانند خصیتین است در مردان **باب شانزدهم در**
معرفت ادویه که چون قبل از ملاعبه استعمال نمایند اطراف فرج و آنچه [illegible]
[illegible] و احیانا اگر [illegible] در نهایت نرمی کند و آن آنست بیغنیسا و
برگ انجیر سیاه خشک و [illegible] و مازو [illegible] و برگ خرزهره
[illegible] بهندی کنیر نامند و مازو [illegible] در [illegible]
[illegible] و [illegible] کندم [illegible]
[illegible] خاکستر [illegible]
موم [illegible] از این ادویه هر یک جزو کوفته و نرم نموده با [illegible] خمیر
سازند تا مانند قوام عسل گردد و آن [illegible]
تا خون افتد [illegible] دوا [illegible] با خون آلوده گردد [illegible]



این عمل نمایند هر که موی روید **باب هفدهم در معرفت ادویه چون**
زنان بالغ استعمال نمایند موی از حوالی فرج آنها نریزند و بعد از آن
اگر موی روید بسیار ضعیف و نرم و ملائم باشد والله اعلم بالصواب
بگیرند کبریت زرد و زرنیخ زرد و زرنیخ سرخ و زرنباد هر یک الست
معروف جمله سوخته و زرنجان زاج زرد و زغن شفتالو بطریق
بستم خبز سفید برو شفتالو اما باشد از زادویه هر یک بکوبد
گرفته کوفته با یکسیر آب جوش دهند تا نیم سیر بماند و بقدر یک
روغن زنبق داخل نموده با آتش ملایم جوش دهند تا آب رفته
روغن بماند آنگاه دارو به سه خوب بمالند تا قوه آن بیرون آید و صاف
کنند و در شیشه کرده نگاه دارند و آن موضع سه چند جای تیغ زده تا خطاط هر موی
و آن روغن بمالند و در سه نوبت موی سیاه بایستاند و بعد از آن
اگر موی روید باریک و نرم **باب هجدهم در طریق جماع و انواع و کیفیت آن**
و آنچه موجب تحریک شهوت و حرارت غریزی میگردد
بدانکه حافظ نقل کرده که زنی بود در هند موصوف بالفیه بسبب آنکه هزار
مرد با وی مقاربت نموده بود و دانا ترا اهل عصر خود بود و در احوال
جماع و جماعت از زنان نو و منحنی گشته گفته ما سه نخرده بحری
محتاج مانی تا با این عمل کم و موجب محبت مردان گردد و مهرها الی

پنجم آنست که زن بر روی بخوابد و هر دو پای خود را دراز کشد
و کفل را بلند نگاه دارد و مرد خود را بر بالای پشت افکند و قضیب را
با آب دهن تر نموده از طرف کفل زن در فرج وی دخول نماید
و در آنحالت زن روی خود را بطرف مرد گرداند یکدیگر را ببوسند
و زن را تنگ در خود کشد و بوی بچسبد و بشنجیر مشغول باشد
و زن نیز خنین و آنین و ناله دلفریب نماید و کفل خود را
مرتفع بدارد و مرد لحظه میند باشد تا هنگام انزال واقع شود
و این قسم جماع را نماینده حل مردانست و غلبه شهوت زنان که حاصل میشود
و موجب محبت مرد میگردد و نهایت لذت و این رسم نیک ملیح



ششم آنست که زن بر پشت بخوابد و مرد هر دو ساق پای زن را بلند
بر دارد و تهیگاه زن را محکم بگیرد و هر دو یکدیگر را بهمواری
حرکت دهند و شخیر و نخیر با هم نمایند تا وقتی که فارغ شوند

هفتم آنست که زن بر پشت بخوابد و مرد بزانو در آید و هر دو ساق
زن را بر کتف خود گذارد و با قضیب اطراف فرج را بمالند

تا شهوت زن بحرکت در آید آنگاه دخول نماید بقوة و چون مرد را
انزال نزدیک رسد اخراج نماید و باز دخول کند و همین دستور
عمل کنند تا وقتی که هر دو را با هم انزال اتفاق افتد

هشتم آنست که بلند بنشیند و زن یک ساق خود و یک ساق دیگر را
بر زمین دراز کند و مرد بر دو زانو در آید چون نعوظ کامل حاصل
شده باشد بقوة فرو کند و زن شروع کند در سستی و نایق
و نفس سرد دراز بکشد و غنج و نخره نماید مجموعه یکیست دلفریب باشد و مرد دیگر
شخیر و نخیر نمایند تا هنگام انزال روی دهد هر دو را بلذت تمام



دهم قسم آنست که زن بر پشت بخوابد و هر دو ساق خود را بلند
کرداند و در پس پشت مرد باها بر یکدیگر بجده کرده کنند و مرد هر دو دست
زن را محکم بگیرد آلگاه بقوة فرج کنند و هر دو یکدیگر را حرکت دهند
و زن شروع در سنجر و نخیر و ناله و بیقراری و غیر بلبله نماید تا
وقتیکه هر دو فارغ شوند و این قسم جماع را نیک المعقل مینامند



نوع دوم در نشستن جماع کردن واین بر چند قسمت اول آنست

که مرد و زن روبروی یکدیگر بنشینند و مرد ایزار زن را بکشاید

و میان ایزار را بجیده از بالای سر بلند کرده بر عقب گردن

زن اندازد چنانچه زن بشکل گوله گردد الکاه بنشت زیرا

بر زمین نهد تا فرج و کفل زن بلند بایستد و خوب نمایان

شود و چون نعوظ کامل شده باشد فرو کند و زن شروع

به سنجر و نخیر و شهیق و غنج دلفریب نماید و از ته دل آه برکشد

برکشد و مرد بشت زهار زن را دغدغه نماید و پستان او

بمالد تا هنگام هر دو را لذت انزال واقع شود بلذت

تمام و این قسم جماع را نیک الآستین بینامند



دوم آنست که مرد و زن هر دو در ریسمان باد کنند و در عرف هند
جهولا میگویند نشینند چنانچه در ایام نوروز معمول است
بهندی جهولا گویند و زن در کنار مرد نشیند و زن هر دو پای
خود را از دو پهلوی مرد بگذارند و یکدیگر را محکم بگیرند
و فرج زن مشرف بر قضیب باشد و بنعوظ تمام
فرو کنند و ریسمان باد در آمد و رفت باشد چنانچه در هنگام
رفتن ریسمان باد در آمد و رفت باشد قضیب از فرج
بیرون آید و در وقت مراجعت در فرج داخل شود و باین دستور جماع
کرده باشد بدون تعب و مشقت و باید که فرج و ظهر و سینه و کمر باید تا هنگامی
که هر دو را انزال شود بلذت تمام و این قسم جماع را [illegible] نامند



سیوم آنست که مقابل بنشیند و هر دو پای خود را در ارتکاب بنعوظ تمام در فرج
زن داخل نموده و زن شهیق و نخیره نماید و نفس بلند
بکشد و غنج دلفریب کند تا هنگامی که هر دو را انزال شود
بلذت تمام و این قسم جماع را نیک ذوالحلق گویند

چهارم آنست که مرد و زن هر دو بنشینند و مرد یک ساق خود را
از زیر ساق زن دراز بکشد و ساق دیگر را از بالای ران زن دراز
کند و زن نیز بهمین منوال عمل نماید آنگاه بنعوظ تمام
فرو کند زن شهیق و نخیره و غنج دلفریب نماید آنگاه نفس خود را
بلند بر کشد و ناله انینی نماید و غربیله کند و کمر خود را گاهی بلند سازد



وگاهی زیر کند و بطبق موج حرکات مرغوب نماید و نالهای دلربا
بعمل آورد تا وقتی که هر دو را بلذت تمام انزال واقع
میشود و این قسم جماع را نیک الکوه مینامند

قسم پنجم آنست که مرد مربع بنشیند و چون حاجت محظوظ شدن باشد
زن بر بالای مرد بنشیند چنانچه رو بروی یکدیگر باشند و لب یکدیگر را بدندان هم
بمکند چنانچه کبوتر بچه خود را دانه میدهد و بانی نحو در بوسیدن و مکیدن
زبان مشغول باشند و چشم زن تر آید و هر دو یکدیگر را بچسپانند
و شخیر و نخیر و غنج و عشوه و کرشمه نمایند تا هر دو را فارغ شوند
بلذت تمام و شهوات در وصف نتوان نمود و این قسم جماع را نیک الجاور نامند

قسم ششم

ششم آنست که مرد بنشیند و یکپای خود را دراز کند و پای دیگر را
بلند گرداند و زن آمده بر بالای مرد بنشیند بنحوی که پشت وی
بطرف مرد باشد و هر دو پای خود را دراز کند و زن نشست و برکت خاص
بر قضیب مرد نماید و شخیر و نخیر و شهیق و غنج دلفریب مشغول باشد
تا هر دو را انزال شود و فارغ گردند و این قسم جماع را نیک التمثالا مینامند



هفتم آنست که مرد بنشیند و هر دو پای خود را دراز کند و چون او را
نعوظ تمام حاصل شده باشد هر دو پای خود را پیش خود
کشد و زن هر دو دست خود را بر دوش مرد محکم ساخته و زانها
بانی بخود خیزد و بنشیند و چون وقت انزال نزدیک رسد
شهیق و نخیر و غنج دلفریب را زیاده سازند و آه از ته دل بر کشد و زن مرد را
بوسد و هر دو لبهای یکدیگر را بمکند و زبان در دهان یکدیگر کنند
و باهستگی لب یکدیگر را بدندان بگیرند و زن بغنج و آه و ناله
خود مشغول باشد تا هر دو را انزال شود و این قسم جماع را نیک القصار می نامند

هشتم آنست که مرد بر هر دو پای خود بنشیند و زن نیز بهمین دستور
چنانچه پشت زن بطرف مرد باشد و منعوظ تمام فرو کند و زن بنشیند

براه رفته باهستگی چنانچه قضیب را از فرج وی بیرون نیاید
و مرد از عقب وی میرفته باشد یا بنخود و در خانه میگردیده
باشند و چون هنگام انزال نزدیک رسد زن را بوسه کنند
و لب وی را بمکد و باین عمل نماید تا وقتی که هر دو را
انزال شود بلذت تمام این قسم جماع را نیک الروم می نامند

نهم آنست که مرد بنشیند و زن قضیب وی را بعد از نعوظ بگیرد
و زن پایجامه خود را بیرون کرده دامن خود را بر دوش افکنده باشد
آنگاه مرد بنشیند بر بالای هر دو طرف رانهای زن و کله حشفه بجانب فرج خود زند
و لب مرد را بمکد و غنج و شهیق نماید چنانچه عادت
حرامزاده است و زن تکیه کرده باشد بر
بر هر دو دست خود را و این جماع را نیک الکسا می گویند



دهم آنست که زن در زیر کفل خود بالش نهد و تکیه کند
بر دو دست بسوی پشت و مرد نیز روبروی وی بآسانی نحو
بنشیند و در فرج وی دخول نماید بعنف و زن هر دو قدم خود
منضم نموده بسوی مرد کشد و این قسم جماع را بانک المرتفع میگویند



نوع سیوم در جماع کردن در حالتی مرد بر پهلوی خوابیده باشند
وآن نیز چند قسم است **اول** آنست که زن بر پهلوی چپ بخوابد
و هر دو پای خود را دراز کند و روی خود را بجانب پشت بگرداند
و مرد از طرف پشت زن آمده بخوابد و ساق خود را بر ران زن پیچید
و بیک دست سینه زن را بگیرد و دست دیگر در زیر بغل وی کند
و هر دو حرکت میکرده باشند با شهیق و نخیر و غنج دلربا رسیدن
نفس چنانکه اگر کسی بشنود او را نعوظ شود از فرط خوشی
آید یکه و نیمی متوالی جماع نماید تا هر دو را انزال شود بلکه
تمام و این قسم جماع را سلنبک ذوالطحان میگویند ۵




۱۷۶

ششم آنست که مرد زانو بلند داشته و هر دو ران فراخ کند و زن را
سر بر بالین بر پشت زیر خود خواباند و در بغل دارد و هر دو ساق زن را محکم و بلند



هفتم آنست که زن سر بر بالین گذاشته بر پشت بخوابد و مرد پایهای
خود را بر [illegible] کتف مرد بگذارد و در روی خود [illegible] بدارد و مرد بر زانو
بنشیند و بیک دست کمان زن محکم بگیرد و زن بدست چپ دست راست مرد
بگیرد و دهن را بر دهن زن گذاشته به بوسیدن در آید و مرد ابهام
[illegible] نمایند و [illegible] زنند و زن را [illegible] کشیده یکدیگر را بجنبانند و قضیب
در فرج وی فرو کند و اخراج نماید تا سر قضیب نمایان شود باز فرو کند و باز
بیرون آورده جنبانیدن نماید تا وقتی که زن را انزال شود بلذت و این قسم
جماع را [illegible] لازم می نامند

هشتم آنست که زن سر بر بالین راست بخوابد و کف پای خود را بر ناف [illegible]
[illegible] و مرد [illegible] بندهای زن را بدارد [illegible] گرفته بر سر زن [illegible]
[illegible] و زن [illegible] دخول نماید [illegible]





۵م آنست که زن منحنی گردد چنانچه در حالت رکوع منحنی میشوند و مرد از
عقب آمده بدست راست خود ناف [illegible] راست زن را بگیرد و بدست چپ ناف
چپ او را و چون نعوظ بکمال رسیده باشد دخول نماید بعنف و قضیب را [illegible]
فرج [illegible] بمالد تا هنگامی که زن از لذت [illegible] گردد و زن باید که
[illegible] و غنج دلفریب نماید تا وقت انزال شود و این قسم جماع را [illegible] النعاج [illegible]

سیوم آنست که زن در جامه خواب بنشیند و زانوی راست را بلند [illegible]
و زانوی چپ را بلند نخواباند و زن آید در بین الرجلین مرد بنشیند و پای [illegible]
[illegible] و مرد هر دو دست در کمر زن انداخته محکم بگیرد و زن قضیب [illegible]
را گرفته بمالد تا نعوظ شود لکن قضیب را در فرج زن فرو کند و زن [illegible]
نماید و غنج دلفریب کنند تا هر دو را انزال شود و این قسم جماع را [illegible] العرجان گویند [illegible]

چهارم آنست که مرد یک دست قضیب خود را گرفته در مقابل فرج
زن بنشیند و زن [illegible] پای چپ خود را بر زانوی راست مرد بگذارد
و پای راست [illegible] فرج مقابل قضیب داشته و [illegible] دست
از [illegible] تا نعوظ تمام شود بعد دخول کند این را [illegible] العشق نامند



پنجم آنست که زن در جامه خواب بر حرف بر بالین بلند گذاشته
جفته مقابل مرد [illegible] و بیک دست ران پای راست گرفته [illegible]
بهمان پهلوی راست بلند ساقی و مرد [illegible] راست پای چپ زن را [illegible]
و [illegible] زن را [illegible] در فرج زن [illegible]
بعد تعقیف تمام [illegible] میشود [illegible]

ششم آنست که زن در جامه خواب بر پشت [illegible]
بهر دو دست گرفته هر دو زانو را بر سینه گذاشته ساقها را بلند دارد و
یک [illegible] زانو [illegible] نشسته و بیک دست قضیب [illegible] گرفته [illegible] نماید و
بدست دیگر فرج زن را [illegible]
تمام [illegible] بعد تعقیف دخل نماید [illegible]

هفتم



آنست که مرد در جامه خواب سر بر بالین بلند گذاشته و هر دو پا
بهم پیوسته دراز کشد و زن را از طرف پشت بالا گرفته قضیب را منعوظ تمام
از سمت مقعد در فرج زن داخل کند و هر دو ساق زن را از سوی کفل کشیده در
هر دو آرنج های دست بگیرد و کف راست را تکیه زیر سر زن کند و از مقعد
و بوسهای در پا بوی بدهد و هر دو الحمره زنند تا انزال واقع شود ولی این جماع احتمال نامند

نوع پنجم در جماع ایستاده کردن و این نیز بر چند قسمست اول آنست
که زن بایستد و همچنین مرد نیز ایستاده باشد چنانچه گویا یکدیگر را در آغوش
کشند و سینه بر سینه هم بچسپانند لاکن زن خود را در مرد آویزد
و بوسد و لب وی را بمکد و مغ دالک صحیح و شهوتی نماید و چون نعوظ
مرد حاصل کرد زن یکپای خود را بلند سازد و مرد آن مکس ساق را در بغل و انبان دهد
خود را بر حشفه مرد بمالد لاکن در فرج زن فرو کنند و هر دو یکدیگر را بچسپانند و باهم



نمایند و مرد پهلوی زن و لبشته زهار و سینه وی را بدست بمالد تا وقتی
را هر دو را انزال شود بلذه تمام و شهوات عجیب و این قسم را نک الوداع نامند

الفسته زن ایستاده بر دیوار تکیه زده نقاب بسته و
ازار پوشیده و کفش در پای کرده و مرد آمده از بالای نقاب زن را
ببوسد و یک پای زن را از ازار بیرون آورده بلند سازد چنانکه کف پای
بسینه مرد رسد و فرج زن ظاهر گردد آنگاه در میان فرج
ران زن در آمده ساق وی را محکم بگیرد و سخن و نخیز نه بهند
و بجنبانند یکدیگر را تا هر دو فارغ شوند ایستاده


۱۸۸
۱۸۷
سیوم



چهارم آنست که زن بر هر دو پای خود بایستد و مرد بنشیند و پای خود
دراز کند و زن بجانب مرد آید روبروی او نشسته و بر بالای قضیب
وی نشیند و هر دو پای خود را در کمر مرد محکم سازد و دهان
بر دهان مرد گذارد و سینه بر سینه وی و هر دو با یکدیگر را
بجنبانند تا فارغ شوند و این قسم جماع را انیک الحجر می‌نامند

پنجم آنست که زن هر دو پای خود بایستد و دست خود را دیگر
در کمر خود بگیرد و مقعد خود را بر بالای گذارد و مرد آلت منعوظ تمام فرو کند
بقوت و زن سخیر و نخیر نماید و از کمال لذت نفس از ته دل بکشد
چون هر دو را انزال نزدیک رسد مرد قضیب را بیرون آورد و بر کنار
فرج مالد و باز فرو کند همین منوال عمل نمایند تا هر دو با هم
فارغ شوند بلذت عجب و شهوت غریب این قسم جماع را ایک المرصد می‌نامند

لشم


ششم آنست که زن بالیسته بر دیوار تکیه کرده و کفل را ظاهر
سازد و مرد نعوظ کرده دخول نماید و زن شخیر و نخیر کند
تا هر دو را بلذت انزال شود و نفس ایشان ازان شفا یابند
هفتم آنست که مرد و زن روبروی یکدیگر بایستند و زن پای چپ خود را
بلند کند بجانب چپ ما بین رجلین کرده شود و مرد نعوظ کرده



کنار فرج وی سر قضیب مالد چون حرکت شهوت بر حال جوشش آید
دخول نماید

هشتم آنست که زن بالیستد و یک پای خود را بلند ساخته و مرد
آمده پای زن را که بلند ساخته است بر کمر خود گذارد و در کمر زن
محکم بچسپید و زن را حرکت میدهد ... و زن شخیر و نخیر نماید تا چه
رسد بلذت تمام انزال شود و این قسم را نیک الواسع مینامند



1421

نهم آنست که زن بایستد و هر دو دست بدیوار کرده روی
خود را بطرف دیوار کند و سرین خود را کشیده بلند دارد
که مرد بعد از نعوظ تمام دخول نماید و زن بشخیر و نخیر و غنج و دلال
مشغول باشد تا هر دو فارغ گردند و این قسم را نیک الصرفیه نامند

دهم آنست که زن بدیوار بایستد تکیه گاه خود را بر دیوار داشته
بر دیوار تکیه داشته ملبند و مرد نزد زن آمده بعد از نعوظ
تمام در فرج وی بعنف فرو کند و دخول و خروج نماید و هر دو یکدیگر
را بجنبانند و جنبش و آه و ناله نمایند و دست در گردن
یکدیگر نمایند و لب و زبان زن را بمکد و زن غنج و شخیر نماید لطافت
اهل جمال که به خوشی ادا نماید تا هر دو را فارغ شوند و این را نیک الحمیه نامند



باب [illegible] در حیلها در جماع که ربند وحیلها موجب امتداد
جماع و امساک گردد و انزال دیر واقع شود اینجا نشسته اگر چون احساس
نماینده انزال نزدیک شده مرد خود را بفکر دیگر مشغول سازد
واز خیال جماع و شهوت خود را بخیال دیگر اندازد تا انزال دیر واقع شود
ودیگر زنی که از رعنه انزال میشده بهم دلیلی اللانزال باشد که همت
خیال را مصروف شهوت ولذت سازند و زنان در کمال حسنی
وجمال تصور نمایند هر چند چنین نبوده باشد زیرا که تصور حسن وجمال موجب
سرعت انزال میگردد وحیله در جماع زن پیر اینست که بند ازار زن را
بکمر زن محکم بندند و پوست زانو از طرف بالا بکشند تا فرج وی
منبسط گردد انگاه ابزار در سوراخ محاذی فرج بگذارند و از آن سوراخ دخول نمایند

وحیله در جماع زنان مهر و حبش و سیمین اینست که در زیر کفل زن بالشی
بگذارند تا کمر وی مرتفع گردد و زن یک پای خود را کشیده بر بالا و یک پای دیگر را
خم نموده بر میان پای دیگر منضم سازد از طرف پشت بنشیند و [illegible]
دلفریب کرده و بطریق اهل حجاز ناله و رقت نماید و هر دو لب یکدیگر
را بمکند وحیله در هیجان رغبت زن بجماع که خود طالب این معنی گردد اینست
که در آلت زن بآب تخم خود را میشوید قدری خاکستر عقرب سوخته بیندازند
که موجب خارش فرج میگردد و خود را بر [illegible] قبل مرد میرساند و بالتماس
تکلیف جماع مینماید و این از مجربات است اما حیلها که اکابر مردم فاسق
لوطی و مغلم میکند درین باب ده حیله است اول اینست که بالشی چند
سنگین باشد و چون شب بخانه رود که معشوق آنجا در میان مردم خوابیده
باشد داخل آنخانه شود و لحظه صبر نماید انگاه یک سنگ بر زمین بیندازند
چنانکه گویا از سقف بر زمین افتاد اگر کسی بیدار نشود بعد از لحظه یکی دیگر
بیندازد چون دو مرتبه سیم نیز کسی بیدار نشود خاطر جمع نماید که مردم را
خواب غفلت خوب فرو گرفته است انگاه مراد خود را حاصل نماید
دویم اینست که بالینی را که معشوق زیر سر گذاشته اندک بجنباند
اگر کسی متوجه گردد سر بر بالشی گذاشته خود را بخواب اندازد چنانکه
تصور نماینده که در خواب است سیوم اینست که باوی چیزی باشد



و چون در دهان انزال آب شود و لعاب بهم نرسیده و واقع باشد
و درین حالت آب دهان خشک گردد و گاهی احتیاج بآب میشود
چهارم آنست که باوی قدری ریگ بسیار نرم باشد و اگر معشوق بر روی
خفته باشد باید که از آن ریگ آهسته آهسته بر صورت وی بریزد تا معشوق
تصور نماید که از سقف خانه میریزد و بدین سبب برخیزد پنجم
آنست که همراه وی سنگ کوچک بوده باشد و اگر متصل بمعشوق دیگری
خوابیده باشد سنگ ... که گذاشته کم باد در وی ... تا آنجه
بقدر موضع سنگ جا بهم رسد و در آن میان تواند خوابید تا دیگری از آن وقف نشود
ششم آنست که باوی مقراض خرد باشد و گشوده شود از مقراض مجازی
موضع را ... تا دخول تواند نمود هفتم آنست که باوی رشته طولانی باشد
که یک طرف منتهی بمعشوق گردد تا در تاریکی غلط نکند و بدیگری نرسد
هشتم آنست که جامه خود را بیرون کرده در موضع خوابگاه خود گذارد
و عریان شده برود تا دیگری اطلاع نیابد و اگر کسی مطلع شود و بر وی بجهد
تواند خود را خلاص نمود چون مدعای وی حاصل شود بدلالت رشته
بموضع خوابگاه خود رجوع نماید و قبل از روشن شدن آمده جامه خود را
در بر کند و بخوابد نهم آنست که یکعدد تخم مرغ همراه گیرد ... بعد
از فراغ از جماع چون بجامه خواب خود رجوع نماید قدری سفیده تخم مرغ

بر موضع مخصوص خود بمالد و ازار خود را گشوده خود را بخواب اندازد
اگر کسی مطلع گردد و تفحص نماید از مشاهده ابتلالت در وی گمان کند
که این فعل را بوی کرده اند دهم آنست که چند درهم در دهان
خود افکنده نگاه دارد و درهم درین باب اصلست که اگر مفعول راضی
نباشد و تمکین وی نکند درهم را در دست وی نهد که راضی خواهد
و درهم از جمیع حیلهای سابق انفع است و جمیع مشکلات بآن
حل میشود و کسی که باور ندارد تجربه نماید باب بیستم در حکایات
که شنیدن آن تحریک شهوت میشود از ین حکایات نیز بهبودی گیرد
و این سریست عجیب که مجرد شنیدن این قسم حکایات انعاظ
حاصل میگردد و قوت شهوانی بحرکت می آید زیرا که احوال لذت
دلی تابع تصورات و لذرکات نفس نیست و این باب از آن
ذخایر حکمای هند است حکایت اول ابو بکر بن ایوب نقل کرده که یکی از
دوستان را با ما معاشرت داشت و خادم علی بن عیسی وزیر معتضد بود
حکایت کرد که شبی از شبهای نو ... للاین بیروز معتضد بودم
و ... جوانی بود ظریف و ادیب و شاعر بسیار حریص و مولع
بخواندن خمر ... روز بان مشغول بود و در مجلس شراب کارهای
مضحک بعمل می آمد تا آنکه شبی سخن منجر بحکایت باه و احوال مردان

وزنان بغلبهٔ شهوت زبان بر مردان قصب اللذتین گفت خوب نتیجه
من آورد دیدی و نفر او و کنیزک جمیله بوده در حسن و جمال و صوت و غنا
و سرود او نظیر نداشت در بغداد بهم نمیرسید پس وزیر ملتفت شد بانها و
بحیات خود با ایشان سوگند سوگند داد و گفت میخواهم که مرا خبر دهید
از حالات خود و عجیب‌ترین امری که از لذت بالاتر از مردان و احوال
عجیبه که بر شما گذشته و خبری که شما را خوشی آمده باشد و کیفیت ازالهٔ بکارت
چگونه بوده است و [illegible] بیان نموده قصهٔ هر کدام را بهتر از وی باشد
و چون در این باب مبالغه نمود یکی از آن کنیزکان که رقاصه بود با کمال حسن و جمال
و نهایت غنج و دلال حلهٔ سبز در بر و مقنعهٔ زر اندوده بکلاه بجای بر در سر و لعبت
فصیح و لطف و ملیح شروع در حکایت حال نموده گفت در ابتدای از مردان
کراهت داشتم و لب حقهٔ زبانی را افسر بودیم روزی از روزها در حجرهٔ خانه
خود نشسته بودم و کسی حاضر نبود برهنه شده بودم و جسد سیمین
و حقهٔ بلورین سر شکوفه بود بدری نقش میکردم الف قد از رخنهٔ دلدار
ابجالت [illegible] جواد [illegible] بود بلاشبهه منهم و من [illegible] خوشوقتم الحوان
لازمت بوده ابجال بی‌طاقتی شده از دلدار خود سال با نعوظ انگشت
چون ملتفت شدم دیدم جوان ملیح در کمال حسن و زیبایی قد چون
سرو سهی و صورت چون آفتاب خاور نقش خود بر عذار شی تازه و ملیح

جادو چشم دلفریبش از ابروان جرعای [illegible] دام کشیده و احوال آنجوان
چون سلامی رسانید و مهلت نداد و دوری اونجیت و میانک در آغوش
خود کشیده جنبانی والا جمال او شدم عنان اختیار از دست رفته و آنجوان
با طلع السحر لذ عین الحیوة دهان جون شهد مذاب بر مفتاح سیمین و
انبوتهٔ زرین مالید و بخار اندرون خود را حرارتی و مالیدن و سائل والا
مشغول شد و مزاج من شهوت بحرکت آمده تنو یک بحالت
غشی رسید بی ناله بیقراری از دل [illegible] شد و درکشیده و او سال
بوصال دستوری دادم و لب بحر و نخیز و جج و بجازی مشغول بودیم تا هر که
بلذتی در وصف توان نمود انزال شد از آن روز مرا حقه زبانی
ترک نموده از آن عمل پشیمانی شدم و با آن جوان تمهید پایی نحو صحبت میداشتم
تا آنکه بسبب تقریف تجرد روزگار وصل بسر آمد و فراق میان من
و آنجوان روی داد فواسفا علی تلک هذه الایام حکایت دوم راوی گوید
که کنیزک دیگر که رقاصه و زمینی لقب بلبل بنارز بود بسیار گفت
با مولای قصه من چنین است که دختری بودم صغیر السن و در خانه [illegible]
کمال دولت و ثروت افزوختم و چون قدر کامل شدم مجالعه و سهای
مجلسی وزرا و امرا و اصحاب ثروت میفرستاد تا اینکه روزی از روزها
جوانی از اولاد تجار کسی نزد پدر فرستاد او را بزر رضا نموده تا

برخاست و سراو بخانه وی فرستند تا با من مرا همراه ببرد که او از من با خبر باشد
و من که بودم چون بخانه آن جوان رفتم دیدم مجلسی آراسته و دوستان
و یاران وی در آنجا مجتمع بودند و آن جوان انواع اطعمه و نوا که حاضر ساخت
و بعد از فراغ از طعام اوانی و ظروف شراب از طلا و نقره
بر لب طارنکین بگسترانید و مجلس از ریاحین و انواع بخور معطر شد و
من از خود رفته بودم وقتی خبر شدم که جوان بر سر من آمد من خواستم که از
حجاب [illegible] از بس همه حسن و جمال او در دست من [illegible]
قلدر حرکت باز ماند [illegible] همراه بود برخاست و گفت
ای فرزند این بلا چه آمد اگر خیال دیگر بخاطر رسانده [illegible] و تا من
زنده ام نخواهم گذاشت آن جوان دست در کیسه کرده یک [illegible]
و بان عجوزه [illegible] داد [illegible] ده دینار [illegible] گفت [illegible] و کنار [illegible]
لب از زبان فاحش [illegible] اما [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] دختر [illegible] است جوان گفت [illegible] تو [illegible]
[illegible] عجوزه بکناری رفت و جوان نزد من آمد [illegible] در کنار گرفت [illegible]
تنگ در کشید و میبوسید و لب مرا می مکید و [illegible]
میکرد و در اول نظر بروی افکندم تیر عشق او در دل من کارگر شد و من نیز
جوان را میبوسیدم و لب وی را می مکیدم و [illegible] با هم [illegible] معانقه و ملاعبه مشغول بودم

و هر کار که جوان میکرد من نیز همان قسم با وی مینمودم اگر آن جوان بمجلس [illegible]
مراجعت مینمود من خود سرا گرفته [illegible] میسرودم و چون گرفتار وی
شده بودم اشعار لطیف در شعر محبت و شوق بود بزبان من جاری
شد جوان عشق مرا بخوانست دریافت و او نیز اشعار لطیف در شعر
عشق و محبت و شوق خواندن گرفت و من دانستم که جواب اشعار من است
و جوان با من [illegible] شده خوشوقت شدم بعد از ساعتی [illegible]
برگرفته نزد من آمد [illegible] طاقت [illegible] اختیار برخواستم و دست
در گردن وی افکندم و او نیز مرا در آغوش خود کشید و [illegible]
میوه [illegible] میچیدم و جوان روی در روی من میمالید و از فرط [illegible]
گردید [illegible] نظر کردم [illegible] در کمال وصف [illegible] وقت
از زن [illegible] است [illegible] رفته بود پس جوان [illegible] ازاله بکارت
من نمود چون فواره خون جاری شد و از کمال لذت مرا اصلا خبر نبود

حکایت سیوم راوی گفت که کنیزک سیوم برخاست و گفت یا مولای
[illegible] که در هنگامی که هنوز بسن بلوغ نرسیده بودم در نزد تاجر جوانی
مرد صبیح الوجه در کمال رعنائی و نهال قامتش در بوستان حسن چون
سرو سهی [illegible] هزاران آشوب در دلها [illegible]
شاگرد [illegible] بود [illegible] طبق نانی در سر گرفته چون ماه [illegible] طالع [illegible]

و بدهلیز خانه ما آمد و کسی حاضر نبود چون من تنها بودم رفتم دست مرا
گرفت و بر قضیب خود رسانید مرا معلوم شد که در کمال غلظت
و صلابت است شهوت من بحرکت من بحرکت آمد و انگوان
مرا می بوسید و لب مرا می مکید و من نیز از اختیار دست در گردن وی کرده
او را می بوسیدم چون نعوظش بحد کمال رسید بر ما قبض شده پای مرا
بر بالا خود گذاشت و حشفه را از ما الجیوه دهان شیرین شمایلش تر نموده
و بر اطراف فرج بهموار [illegible] لیدم اللقدر لذت دست داد و شهوت
بحرکت آمده بی اختیار وی را [illegible] در آغوش کشیده تا گاه باتمام فرو
کرده چنانچه خون آلود گشتم و حرکات بعنف نمود تا انزال شد لکن
برخاست و من نیز کنیزک که محرم اسرار من بود رفته حکایت خود را
بوی ظاهر نمودم کنیزک گفت کار خود را مخفی دار که مادر تو پس بلوغ نرسیده
ترا حیا واقع نخواهد شد پس خاطرم اطمینانی یافت و هر گاه اخوان ای اید
میوه مرا میچیدم و بوصال عزیزش میرسیدم تا آنکه بعد از یکسال
بحد بلوغ رسیدم ترسیدم که لازم است که سال گردد در ین اثنا زنکه حجب
من بود مرا فروخت و ظاهر ساخت که من ایم و قیمت آن را بمن دادند
تو رسانید حکایت چهارم آنگاه کنیزک چهارم برخاست و زمین خدمت
بوسید گفت آقای من را لیست سپاهی و غلامی داشت امرد از کسب ویرا

خدمت میخود و در نهایت حسن و جمال بود و بمادی کار را باندرون خانه
می آمد و میرفت و محبت من در دلها افزود و روزی دست او را فشردم
تبسم نمود و التفات بود با کلم در هنگامی که فرصت بود مرا در آغوش خود میکشید
و هر دو را یکدیگر بوسیده لب و زبان هم را میمکیدیم و متصل بخانه ما
عجوزه بود که با او مهربانی مینمودم و نان و گوشت در حق وی احسان میکردم
روزی سر از خود را بعجوزه ظاهر نمودم و از وی حل این مشکل نمودم
گفت خود را به بیماری انداز چنانچه اثر ضعف در تو ظاهر شود چون چنین
کردم آن عجوزه بعیادت من آمد و گفت چند روز این کنیزک را رخصت
ده که در خانه من بیاید تا بهر نحو که بتوانم گفت و من نیز بعد مینمودم و باندک
مدت خلاص از ین مرض خواهد یافت پس بابای من قبول نمود این وسیله بخانه
آن عجوزه رفتم و هر روز ماکول و مشروب مرا عجوزه از خانه عجوزه می آورد
و در آن مکان بفراغ بال وصال آن غلام میسر بود بعد از چند گاه از آن غلام مرا
حمل شد و ترسیدم که فضیحت انجامد با آن عجوزه گفتم اگر توانی تدبیری کن که بچه را
بفروش تا با کمال رضا سازم عجوزه قبول نمود و نزد بابای من رفته ظاهر ساخت
که مرض کنیزک زیاده شد و او را باید فروخت و الحال هر دو قیمتش کرده
میرود بابای من عجوزه را فرمود که مرا بفروش پس مرا بازار آورد
تو مولای منی مرا خریداری نمودی حکایت پنجم کنیزک پنجم برخاست و زمین

ادب بوسید و کفش و سرگذشت احوال من خواست مرا بود
مغنیه و من باتفاق ان دهها میرفتیم روزی همراه بعروسی رفتیم و بدان
بغنا و سرود مشغول شدم و من بعضی اسباب همراه برده بودم را داشته
بغرفه بردم را در انجا نهادم میخواستم را انها را بگذارم چون داخل غرفه شدم
دیدم جوانی امرد مانند ماه شب چهارده در بالای رختخواب بود در کمال
حسن و رعنائی مرا جمال و صورت وی خوش آمد لحظه در پهلوی آنجوان
نشستم و در حسن او نظر میکردم و آنجوان پیرایه در رو داشت
شیفته جمال وی شدم و دست دراز کرده قضیب او را
گرفتم و مالیدم او را نعوظ شد و الیته در کمال غلظت و درشتی آنجوان بیدار شد
و مرا دید که در پهلوی او نشسته ام و در آن وقت من کوچک بودم و الیتها
مرا تازه برآمده بود مانند جوانان چون مرا دید شیفته من شد و زنخ مرا
مانند شیر بیکدیگر ببندد و من او و مرا در آغوش
کشید و لب بر لب گذاشته بوسه ها را ابلا در کار من کرده و لب و زبان
مرا میمکید مثل آنکه کسی نبات میکند و من نیز بهمین دستور
او را میبوسیدم و لب ویرا میمکیدم تا آنکه هر دو از بوسه و کنار سیر شدیم
و من در کنار آنجوان نشسته بودم چون نعوظ او از حد تجاوز نموده بی اختیار
شده مرا بر رختخواب خوابانید و در من فرو کرد قضیب در نهایت غلظت و

درازی

و درازی بود من بطریق اهل حجاز غنج و ناله و لفوت و سنجر و نخیر مینمود
و در زیر او بوسیله کردن مشغول بودم تا آنکه چندین مرتبه مرا انزال شد
و لذتی دریافته ام هرگز از هیچ مردی آنچنان لذت نیافته بودم چون
العروسی منقضی شد همراه بابا خود مراجعت نمودم و در فراق آنجوان
بیقرار بودم و تا هنوز در دل آتش حسرت و عشق آنجوان مشتعل است
بعد از چندی بابای مرا فروخت این است قصه من حکایت ششم کنیزک دیگر
برخاست و زمین نیاز بوسید و گفت قصه من چنانست مرا شخصی
از اهل حلب بخرید و روانه سفر شد و همراه او جوانی بود ظریف و ملیح
در کمال زیبائی و رعنائی از اولاد تجار در حسن مانند شب چهاردهم روزی
از روزها در بعضی منازل فرود آمدیم و از شدت گرما و تعب راه
شتربانان و ملازمان بخواب رفتند و آقای من نیز در خیمه بخواب رفت
و آنجوان نیز در خیمه دیگر متصل بخیمه ما خوابیده بود من رفتم و با لیتی با
آنجوان مشغول شدم چون دست من بدان وی رسید او را نعوظ شد
و الیته داشت در زرگی مانند آلت حمار مرا از مشاهده آن طاقت نماند
برخاسته بر آلت او نشستم و لفوت بطریق غنج و سنجر و نخیر مشغول شدم
آنجوان مانند شیر ژیان برخاست و مرا بر رختخواب افکنده فرو کرد و بقوت
و عنف تمام بکار مشغول شد و من در زیر او حوصله و غنج و ناله حجازی مینمودم

تا هر جا اتفاق انزال واقع شد بلذتی که وصف نمی‌توانم نمود و درین سفر
بهمین منوال با هم عمل می‌نمودیم تا داخل این شهر شدیم و بسعادت
خدمت تو مشرف گشتیم **حکایت هفتم** کنیزک دیگر برخاست و زمین
ادب ببوسید و گفت روزی از روزها همراه بیبی خود بزیارت قبور در آن
قبرستان که بی‌ام محوطه بود و عمارتی تعمیر داشت بیبی من بقبر و تربت
دیگر مشغول شد و در آن عمارت غرفه بود من بر آن غرفه رفتم و
آن غرفه مشرف بود بر عمارت دیگر چون نظر کردم در آنجا جوانی دیدم
چون ماه شب چهارده در کمال [illegible] زیبائی و آن جوان جامه خود کنده بود
و آلت مکشوف بود آلتی دیدم در کمال سرخی و بزرگی مانند آلت حمار
از دیدن آن مرا حالتی دست داد که چندین مرتبه انزال او واقع شد
و بی‌اختیار شدم و زیر آمده خود را با آن جوان رسانیدم و با او بسخن مشغول
شدم آن جوان نیز از دیدن من بی‌اختیار شد و مرا بگوشه برد و من با آن جوان
مباشرت نمودم و هر دو دست در گردن هم کردیم و مرا در کنار خود نشانید
و دست مرا گرفته بآلت خود رسانید و من بسخن و تحریر و غنج و ناله درآمدم
مینمودم و جمیع مفاصل من سست شد و جوان مرا تنگ در بر گرفت و در
تضییق که کنار فرج من می‌مالید نوعی که بند بند مرا غش و بیهوشی عارض
شود الغرض دو کره مرا برگردانید چهار دست و پای من بر زمین بود و بر ... بکر

و دو کرد و بعنف تمام در بر تیج من الحمد میزد چنانچه خرخج جا کر را بهم کله میزند
و من در زیر که بغنج و ناله جابر و سنجر و نخیر و غربیله و کربیله مشغول بودم و خود را
بیج و تاب میدادم تا انزال واقع شد آنگاه مرا در کنار خود نشانید و بمکیدن
لب و زبان و مالیدن سینه و پستان مشغول شد تا آلت او بنعوظ شد مرتبه دیگر
مرا بر پشت انداخته بقوت محکم بکار گرفت و بکار مشغول شد بدستور سابق
و آنقدر امتداد یافت که مرا پنج مرتبه انزال واقع شد و هوش از من رفت
آنگاه مرا گذاشته بیرون رفت و بهر جستجو [illegible] کردم بی که میرفت من با آن جوان
نتوانستم صحبتی اتفاق می‌افتاد بعد از چندگاه بیبی مرا بفروخت و بسعادت
ملازمت تو رسیدم **حکایت هشتم** کنیزک دیگر برخاست و بعد از تقدیم آداب
بنده گفت که من زن شخصی بودم که از زمره سپاهیان بود و آن شخص جوانی
بلند بالا و نیکوروی بود و محبت تمام بمن داشت و همراه یاران مایل
مینمود تا آنکه یکی از کنیزان پادشاه عشقبازی آغاز نمود و این خبر بپادشاه رسید
شعله قهر پادشاه زبانه کشید میخواست که او را بقتل رساند بشفاعت
بعضی از خواص چنین مقرر شد که او را اخراج بلد نمایند و بعد از این واقعه
دست از خدمت شاه کشیده بی‌اختیار نمود و مرا همراه که در خدمت او جوانی
بود که بدلیل در کمال حسن و زیبائی روزی در اثنای راه بمنزلی فرود آمدیم
و بسبب تنگی منزل که واقع شده بود آن جوان بسیاری لذت و حظ مجتبی داشت

با وی حقه منیمو و سیمین تن یک جا خفته بود بر او بوسه و کنار می حقه
ما اطلاع یافت و مقصود منیمو هم او در خواب است بعد از آن از شهوت هم
فارغ شد بخواب رفت و مرا خواب نمی آمد بجهت آنکه از حقه
شهوت من بحرکت آمده بود و مدعا حاصل نشده باین سبب
بیدار بودم بعد از لحظه جوان از سبب نجاست و شستن برخاسته
رفت و باز آمده جماع منیمو بکمال قوت و توانائی چنانچه لذت مشاهده آن
احوال من متغیر گردید و طاقت [illegible] نماند بی اختیار شدم شبی دیگر هم جدائی
امر بعینه دیدم او را بسبب نهایت عادت [illegible] خود نزد استر رفت و در فرج استر
فرو کرد من برخاستم آهسته رفته در عقب او ایستادم و گفتم این چه فعلیست
می کنی چون ملتفت شد مرا دید و منفعل شد و بمعذرت آغاز
کرده انی فعل الذی وی اضطراری است از مشاهده حقه شهوت بر تو منیمو
نجوی بر من تعرض استیلا می یابد بی اختیار بچنین امر اقدام مینمایم گفتم
اگر وصال من ترا میسر شود چه خواهی کرد چون این سخن بشنید بدست و پای من
افتاد و تضرع و زاری آغاز نمود من نیز با وی مباسطت نمودم و وعده کردم از ترا
بوصال خود خواهم رسانید روز دیگر جوان ترک سوار شده بشکار رفت آنجوان
فرصت یافتم و او را بوصال خود دستوری دادم آنجوان بسیبی نزد من آمد
و مرا در بر گرفت بعد از بوسیدن و مکیدن لب با آلت او نظر نمودم

از نعوظ شده بود آلتی مشاهده نمودم در کمال حمرت و عظمت و غلظت
پس در فرج من فرو کرد و مرا چندان لذت از قوت جماع و غلظت آلت او
دست داده خود را بالکل نشناختم و در زیر او بغنج و شخیر و نخیر و آه و ناله چنان
مشغول بودم که چندین مرتبه مرا از کمال شهوت انزال شد و بعد
از مدتی مدید فارغ شد و لذت جماع و مرا بحال خود گذاشت با جوان ترک
بدسلوکی آغاز نمودم و بجهت هیچ خلق میکردم تا جنگ کرده مرا طلاق داد
رفتم و آنجوان سپاهی را بشوهری اختیار [illegible] و اکنون با هم صحبت میداریم
و من عاشق صحبت ویم و بجهت [illegible] تا حال در خانه های اکابر رفته آنچه از
درهم و دینار بدست من آمد صرف او میکنم و بلذت تمام از ثاج
وصلش میوه مراد می‌چینم این است قصه من یا سیدی یا مولای
حکایت نهم کنیزک دیگر برخاست و زمین طاعت ببوسید و گفت
قصه من چنان است که من دختر زندانبان پادشاه بودم و در سنی
یا نوزده سالگی همراه مادر و پدر در زندانخانه سکونت داشتیم روزی از اولاد اکابری
از اهل دیلم در حسن و صورت در عالم علم بود بدولت آنکه
بر پادشاه خروج نموده بود او را گرفته بزندان فرستادند و پدرم را امر بخدمت او
تاکید بلیغ نمودند و در پای او قیدی در کمال گرانی افکنده بودند و پدرم هرگاه بیرون
میرفت مرا در نگهبانی او تاکید مینمود چون آن جوان از دشمنان پادشاه



مبادا انحرافی شود از قید خلاص یابد به حیات ما باقی والبسته است
ومن در اوان نظر دست بهره جمال با کمال او نمودم عاشق و شیفته
او شدم و قرار و الارام نداشتم روزی پدرم بدبهی از در حوالی شهر بود بجهت کار جهد
رفت من فرصت یافته از اطعمه و فواکه و شراب قدری تحصیل نموده نزد
انجوان بودم و با وی تلطف نمودم و انجوان نیز والفیه خنثی شده بود
چون نزد او رفتم و با وی مباسطت نمودم مرا پیش خود کشیده و تنگ در
اغوش گرفت و بوسه [illegible] سینه ام باکره باشنید گفتم باکره ام خوشحال شد
و مرا گرفته در پهلوی خود خوابید و با وی قید کرده [illegible] بار داشت بچوبکه میسر بود
با من مقاربت نمود و من نیز در نیکاری با وی [illegible] عدت نمودم از فرط محبت
داشتم چنانچه از ابتدای ان روز تا باخر پنج مرتبه با من مجامعت نمود و در هر جماعی
چندین مرتبه مرا انزال شد و لا اقدر لذت یافتم که وصف آن نتوان نمود
روز دیگر سودای تحصیل منفعه بودم ملازم انجوان بیسوادی قید را داشت بربد
و باتفاق او [illegible] اخلاص نموده از زندان بدر رفتیم و با هم اسباب کار [illegible] رفت
[illegible] در انجا ممید **حکایت دوم** کنیزک دیگر پیش آمد گفت یا مولای من
دختر مردی نانوا بودم و در ایام طفولیت در سن ده سالگی نو ما جوانی
بود خمیر میساخت سیاه چرده و دراز قامت بود و خلقی عظیم داشت
مانند فیل سیاه و من در موضع نان می پختند که از او قامی فتم

وانکو

وان کودک خمیر را بامن بازی میکرد و [illegible] نان فطیر میساخت و [illegible]
چسپانید و هرگاه خلوت میشد مرا در کنار خود گرفته میبوسید بعد از
چندی دستبازی بجائی رسید سر قضیب خود را بکنار فرج من می مالید
تا انکه لذت شهوت را در یافتم روزی بدستور معهود مرا در کنار گرفت و قضیب را
با اب دهان تر کرده بر فرج من میمالید و سر قضیب او کلان بود مانند
سیموئی بزرگ در ان روز شهوت بر من غلبه کرده گفتم اگر الطاقه دارم
مجامعت میکنند میکنی بکن والا [illegible] گفت ای نازنین تو بکر
چگونه جماع توانم نمود گفتم مگر با بکر جماع [illegible] گفت ممکن است
و ازین سخن بجوش مردی بر [illegible] و مانند شیر [illegible] شکار [illegible]
حمله نماید برخاست و مرا گرفته در زیر دست و پای خود انداخته در هم کشید
و مانند اسب ذات العموش ایستاده بود اب دهن بران مالیده
در فرج من فرو کرد چنانچه خرقه بخون شدم و قوتی از ان مشاهده نمودم
[illegible] وقت ماننداش ندیده ام و در یک جماع پنج مرتبه مرا انزال
شد انگاه بیرون کشید برخاستم و ازار خود را پوشیدم و از خانه بیرون
امدم و عاشق جماع کردن [illegible] شدم و بعد از ان هر روز شش مرتبه با من جماع
مینمود تا من سیر میشدم و بان سبب [illegible] مجالس [illegible] و میروم
میروم [illegible] قوت و قدرت [illegible] مشاهده نمایم [illegible] جنب

قصه هر ده زن با تمام رسید پس از بر هر یک را خلعت فاخره داده و
بشرب و طرب مشغول شدند تا صباح الکاه هر یک از اهل مجلس
بمنازل خود رفتند و همیشه صحبت او برین بود تا انکه چون باب دویم
در باب مجامعت در دو جزبانی بود از ترجمه ان اعراض نموده آنرا
بالکلیه اسقاط نمودیم بسبب قبح عقاب و مواخذه عقبی اکنون بباب سیم
و جهیم شروع مینمایم باب سیم نقلست از نفاد شاهی چون زن بود از اسم
یکی مرجانی و اسم دیگری ... پادشاه از ایشان پرسید از شهوت
در زنان بیشتر است یا در مردان گفتند حق تعالی شهوت زنان را مضاعف
کردانیده اما شهوت مردان را قوی تر و صبر بعشق ساخته در دلهای زنان مضاعف
بیان نمایید گفتند دلیل انست که زن میتواند شهوت جمع کرده
بکیرد پادشاه گفت پس سبب چیست با وجود انکه مضاعف زنی از سینه او
جدا میشود وقتی مرد از کمر نزول مینماید پس بقدر چهار مسافت ازال
زنی دیر تر واقع میشود در تواریخ مسطور است که پادشاه حبشه لشکری
و تنها را با دشمن او جنگ کنند لشکر حبشی همراهان دشمنان رسیدند با ایشان
جنگ کردند و دشمنان را شکست دادند و دشمنان گریخته لشکر کنیزی جمیل
از جمله ایشان پادشاه بدست امد و ان پادشاه بسبب انکه از استان آن کنیز
از مرای خود احتراز نموده بود و با وصف انکه حسنی در نظر داشت چون ان کنیز

بادشاه گفت ...
... از تو ... حسن و ...
... کسی ... از ...
... و ...
... از خدا

بدست امد چشم برو افتاد و حسن و جمال وی را ملاحظه نمود گفت هیچکاه مثل تو مشاهده نکردم
این قسم کنیز لایق پادشاه است باید او را بنزد پادشاه خود برد چون او را بنزد بادشاه بردند
این سخن شنید گفت من لایق پادشاه نیستم گفتند با این کمال حسن تو و دلربایی
چرا لایق نباشی گفت بجهت انکه صاحب من بر من غضب کرد و حکم کرد غلامان
خود را و موقتا با من مجامعت نمایند یک صد غلام داشت همگان جماع نمودند
و ما را نمود آتش شهوت فرو ننشست بانی سبب چند از شهوت حرف احتراز نمود
چون از شهوت بسر فرو آمدم الاغی را دیدم که الاغ ماده میخواست بجهد وقضیب
بیرون آمده بود چون آلت حمار را دیدم آتش شهوت بحرکت امد و صبر نتوانستم خود
را ... نمود الاغ ماده را سوار کردم و در موضع مرتفع رفته خود را بر وی
عرض نمودم الاغ از من حسب و بقوت تمام آلت خود را فرو کرد و حرکات
عنیف نمود من از جماع الاغ بقدر لذت یافتم که هرگز از جماع مردان بقدر
لذت نیافته بودم در انوقت ارزو کردم که چه خوب بودی آلت همگان ...
میبود سوی گویند که خوش آمد این سخن از ان زن شنیدند همگان را
شهوت مردی بحرکت آمد و تمام ان لشکریان با ان زن مجامعت نمودند و
او را وطی با نحال لذاشته رفتند و گویند که ان کنیز که رومی در انوقت
ملبس شد و پسری از وی بوجود آمد که مراد همت داشت با بر الاغ
و حکما گفته اند که چون ... شاهد که یکی ... جماع نمایند و بعد از ان الاغ

باوی جماع نماید فرزندیکه ازان حاصل شود بعضی از اعضای او معیب
با عضای حمار رواست بگفته اند زنان اگرچه حریص تر اند از مردان لیکن
حق تعالی با ایشان حیا و شرم بسیار داده و تعلق شهوت مردان
در وقت بلوغ است و هرچند سن بالا میرود حرص کمتر میشود
و زنان را حالت شهوت بر خلاف مردان است هرچند سن بالا
میرود حرص ایشان زیاده میگردد بادشاه از جاریه و خاصی پرسید
بهترین چیزها در تن زنان از مردان خوش میآید کدام است گفتند لفظ
جمیل و غنج طویل [illegible] پرسید هرچه چیز است محبت را در دل
زنان ثابت میسازد گفتند کثرت ملاعبه قبل از جماع و معانقه
او غنج های خوش بعد از جماع پرسید کدام چیز است در وقت عشق
از مردان نیست زنان بعقیده است گفتند استمرار مرض جعت
یعنی عدم ترک مجامعت ایشان پرسید هرچه چیز زوال
محبت مردان نزدیک میسازد گفتند جماع در قوت آلت ناتوانی بازی
آلت پرسید چه چیز باعث میشود بر تغیر زنان بعد از شدت
محبت گفتند با وجود سستی شق قضیب مرد نزد یک
زن دیگر رود جهت غیرت ایشان میشود پرسید هرچه چیز است
در نفس داری ایشان میشود گفتند غفلت مردان با وجود کثرت امراض ازاله

نقلست از زنی

نقلست از زنی پرسیدند از حال شوهر مسکینی گفت من از آن ستم که شوهر کنم
و در حالتیکه شهوت من بحرکت آمده باشد او از کار فارغ شود در آن وقت
حیران شوم و عقل از من زایل گردد پرسیدند که چه چیز و چه قسم ذکری را دوست
میداری گفت ذکر یکه در کمال صلابت و قوت باشد با طول غلیظ و بیخ
رگهای غلیظ در روی نمایان و سر آن کلان باشد و ممتلی الجسم و محبوب شود
در ظاهرش حرارت باشد و در باطنش یبوست نعوظش بجلدی شود و حرکتش
بقوت غارت کننده و جماع کننده باشد هر وقت [illegible] تمام و در نعوظ باشد
چون داخل شود کشش یابد و چون حمله از بیرون آید محکم شود چنانچه
بدامن و در کنار باشد گویند در آن وقت مخصوصی نزدیک این زن شنیده
چون این اوصاف را شنید گفت اگر امیدا است اینقسم چیزی
در بهشت خواهد بود هرگز در دنیا معصیت نمیکردم تا آنکه در آخرت
اینقسم چیزی نصیب باشد **نقلست** از زنی پرسیده شد در وقت
جماع از چه چیز زنان خوش میآید گفت آنکه از شوهر خود آواز غلیظ و شخیر و
نخر و شهیق میشنیده باشد و قسم یاد میکنم نوبتی شوهرم در وقت
جماع چنان نخیر کرد که هزار شتر از آواز نخیر او وحشت کرده در صحرا گریختند
نقلست از عجوزه پرسیده شد کدام یک از لذتها کشته تر است
و جمیع زنان خوشتر میآید و بسیار دارد در آرزوی او میسد گفت [illegible]

را در طلب جماع او سراجلای و مانع نباشد در هر وقت با هر کس جماع کند همچنانکه
تولد بمکند و اگر این قسم مجامعت بالطبع میسر نشود او را شوهر قسمت شده باید
را آلتش در صلابت چون آهن باشد و در کهار او را کمال آمدی و جماعتش
چون جماع اعرابی متوالی و متواتر و التفاطش چون التفاط حبشی زود
برخیزد و دیر انزال نماید و حرکتش چون حرکات مجانین و در تجربه قلعها
بی باک و بی مبالات باشد و بعضی از حکما گفته اند که عفت و حیا در زنانی
عجب ترا این امور است و [illegible] و حیا مانع ایشان نمیشود هر آینه در طبایع
ایشان شهوت آنقدر غلبه میدارد که ضبط اختیار از دست ایشان میرود
میرفت نقلست که چون سقراط حکیم را بر زنده بکشند بسبب آنکه
قوم خود را از عبادت اوثانی منع مینمود و در اثنای راه دید که زنان نیز همراه
او گریسته اند که میبرند گفت این زنها را چرا میبرند گفتند که زنان شوهردار
زنا کرده اند و ایشان را میبرند تا سنگسار نمایم گفت در حکم حق الحال جد و کعدی
کردید گفتند چرا گفت بسبب آنکه زنا کردن از زنان عجب نیست اگر از زنا
باز ایستند کمال تعجب است زیراکه در طبیعت ایشان شهوت مرکوز شده
و از چیزهای که دلیل است بر شهوت زنان آنست که دختر را مادر و پدر
تربیت مینماید تا بزرگ میشود و اموال فدای خود را صرف او مینمایند
چون با شوهر رفت اکثر از عمر رومیده حقوق ابوینی فراموش میکند و جانب شوهر

میکرد

میکیرد و میخواهد شوهرش غالب شود بر پدر و مادر لهذا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده که رضاهن فی فروجهن یعنی رضامندی زنان در فرج ایشان است و بعضی
زنان با وجود نعمت و دولت و ثروت و رفاهیت ترک مادر و پدر و شوهر
کرده جراتها و جسارتهای عظیم نموده اند و متابعت شهوت و پیروی لذت
نموده خود را در بلاها و محنتها انداخته و زیاده از این چیزیکه دلالت دلالة
آن است که از بعض زنان مشاهده شده که با وجود لطافت بدن و نزاکت
اعضا تن و حسن و شمایل زیبا و لباس فاخر زیور بها در هنگام
حیا و عفت دامنگیر ایشان نبوده با [illegible] آنکه از کال ناکس ترو وجود
بدبخت حبشی کریه منظر کثیف مردار غلیظ الطبع دلداده و بی تحاشی خود را
نزد وی انداخته و عاشق قوت و فریفته صولت آلت رجولیت وی
گشته بنحویکه محبت با او بهم رسانده که از عاقبت و مآل کار اصلا اندیشه
نکرده الذ سوانح و قبایح [illegible] رحم بی محابا نموده خود را در مهالک عظیم
انداخته اند نقلست که مردی را زنی بسلیطه بود هر گاه زن از خصومت
بحد افراط میرسید رفته با زن بعنف مجامعت مینمود خصومت و غضب
زن فرو می نشست روزی همین منوال بعد از خصومت با وی جماع
نمود زن گفت قاتلک الله هر گاه قصد نموده که اذیت رسانم شفیع
عظیمی پیش آورده او را الا نمیتوانم نمود نقلست که زنی بعد از فوت شوهر

باوجود حسن وجمال وثروت اموال شوهر دیگر کنند از اذاف واساف الناس
زنانی را با او آشنا بوده او را در غیاب سرزنش نموده در جواب ایشان
گفت اما علمتم ان التجارة الدايم في الذهب القايم حاصل معنی آنست که آیا
ندانسته‌اید که خوبی وجاه زنان در قوت باه مردانست منقولست
که بعضی از حکما پرسیدند که چه سبب که ذکور حیوانات در سالی یکمرتبه یا دو مرتبه
در وقتی معین ایشان را مستی وشهوت غلبه می‌نماید وآلت می‌آید
اینحالت هست همه وقت او را جماع میسر است در جواب گفته که از آن
بابت حیوانات مونث د[illegible] رجوع می‌شاید باین سبب مستغنی کند
والا معنی نمیبود حق سبحانه تعالی دایم در ذکور ایشان شهوت خلق میکرد والا در آن
چون ذنب خلق شده اناث نوع انسان محتاجند بانکه در هر چند
روز مردان با زنان مقاربت نمایند زیرا که زن بودن از معنی صبر
نمیتواند بود لهذا در مردان شهوت بسیار آفریده وزن را اگر جماع میسر نشود در
سحق با زنان بسیار رغبت وسعی میکرد نقلست که مرد وزن جمیله بسیار
خوش گفتار بوده واز زن بسحق بسیار راغب وحریص بود بسیار متین وبیتی نیز میشد
آخر الامر آن مرد که تا مدتی با زن بود نوشت ودر آن این ابیات درج نموده فرستاد
شعر فاقسم لو رایته رأتیرایی ؛ قبیل الصبح او حین السحور ؛ لما ترک
الف وکان سحق ؛ ولا هواک فی حب الدبور ؛ معنی بیت آنکه

آنست که اگر در هنگام سحر مشاهده نمائی ذکر مرا فراموش خواهی کرد حقه
زنان بسیار وبا آلت مردان فریفته وشیفته خواهی شد زن چون این شعر
بخواند بسیار خوب محظوظ شد نقلست که از زنی پرسیدند که زنان را در سحق چه لذت
حاصل میشود گفت که زنان را شهوت بسیار است واکثر آنست که زنان را
هنوز شهوت حاصل نشده مرد فارغ میشود وزن بدان نیل مقصود نمیخیزد
باین سبب سحق زنان را بر جماع ترجیح میدهند حکایت نقلست که مردی بود احمد نام در
صنعت قانون نوازی ماهر بود احمد نقل کرد که روزی مرا برای قانون نوازی
بخانه طلبیده بردند ودر آنخانه سه جوان حاضر بودند وهر یک از ایشان زنی طلبیده
بوده وهر سه زنی در کمال حسن وزیبایی یکی بغدادی ویکی دمشقی ویکی مصری ویکی مغربی
جمال زن مغربی دل مرا در ربوده وتقریبات خدمت ودر آن روز انواع حکایات
ومضحکات مذکور شد ومن از کتب حکما حکایات عجیب در خاطر داشتم
که شنیدن آن زنان را خوش می‌آمد ونقل‌ها که در خاطر داشتم از بزرگی
آلت مردان وقوت ایشان مذکور نمودم دیدم که از زن مغربی شنیدن
امثال حکایات بسیار راغب است ومتوجه میشود تا نصف شب از
طرب وحکایات مذکور مشغول بودیم چون جوانان از طرب
سرگرم ساختند هر یک یار خود را بگوشه برده مشغول صحبت شدند
ومن تنها ماندم لیکن آواز حرکات جماع بگوشم میرسید که بمن نعوظ تیز

غالب شده بود که بیدار آلت من منتشر گردد بعد از ساعتی
هر ایشان از کار خود فارغ شدند و به سبب غلبه مستی خواب غفلت
آلت نادر ربود برخاستم و ملاحظه نمودم هر حریف زنی مونس بخواب
رفته و آن زن نیز در پهلوی او خوابیده و از مستی هر دو بیهوش اند بسبب که
آن زن از یک طرف متصل بان مرد بود و از طرف دیگر متصل بدیوار
هر چند میخواستم حیله نمایم و رفعش میسر گردد و ممکن نبود و در این فکر
متحیر بودم آن زن حرکتی کرد خطره در دل من انداخت [illegible] نمودم و گفتم
بالله [illegible] یا الله الظالمین [illegible] یا بوخی مجلس ده آن زن بجنبید و گفت
تا چند میشود و چه عارضه روی داده گفتم مرا عسر البول عارض شده هر چند
سعی مینمایم بول نمایم نمیتوانم گفت که چاره دارد بگو تا اعانت نمایم
گفتم مرا از شدت وجع طاقت برخاستن نیست اگر سبوی پر آب
نزد من آری و قضیب خود را از دهان سبو اندرون کنم در میان آب ساعتی
بگذارم شاید از حرارت خلاص حاصل شود آن زن برخاست و با جامه پوشیده بود
همت [illegible] ساق او ملاحظه نمودم سیم خام بود و در صلابت مانند مرمر
و در حمام رفت بعد از آن سبوی را حاضر ساخت و من بدن خود را [illegible]
چنان ظاهر ساختم که قضیب خود را میخواهم داخل دهان سبوی نمایم لکن
گفتم قضیب من داخل نمیشود و آن زن رفته سبوی که دهانش بسیار وسیع بود

آلت

آلت من سبو را گرفته چنان ظاهر ساختم که بسعی تمام داخل شد
و شروع در دعا و ثنای آن زن نمودم که خدای تعالی جزای خیر دهد مرا از این بلیه نجات
دادی الحال آن سبو را بدست آن زن دادم آن زن دست بر اطراف دهان
سبو مالید و وسعت آن [illegible] و گمان کرد که من در قول خود صادقم
و آلتی چنین دارم بتلاش و سعی تمام داخل دهان سبوی کلان میشود ساعتی
بر این نگذشته بود که آن زن نزد من آمد و بدست می افشارد [illegible]
برخاستم زن گفت تبارک الله القدر آلت کلان [illegible] با وجود وسعت دهان سبوی
بسعی تمام داخل نمودی گفتم با [illegible] مرا ما و حیلتی [illegible] در عوض
انتقام آلتی می [illegible] گفت بمن بنما گفتم در چنین موضع چگونه توانم
مرا برداشته به دهلیز خانه برد و بر پشت خوابید و پایهای خود را بلند ساخت
من مانند شیر [illegible] برجستم و او را محکم گرفته آلت خود را با تمام فرو کردم
اصلا او را خبر نشد و چون گمانی در حق من داشت نیافت بتلاش کی
در خود را خلاصی سازد و من او را گرفته بودم و حرکات مینمودم و او از کونش
محکم گرفته بود و میکشید و دشنام و فحش میداد و میگفت یا کذاب یا ولد الخنثی
للنکسی و من اصلا مبالات بحرفهای او نکرده بکار خود مشغول بودم و از او فحش
میشنیدم تا آنکه مرا انزال شد پس برخاست و بر روی من تف در دهن انداخت
و گفت اگر صبح شود و ترا اینجا ببینم رسوا خواهم کرد [illegible] در آن شب فرار نمودم

حکایت مردی بود صالح نام در نواختن طنبور بغایت ماهر و معروف
بود نقل نمود جماعتی از تجار را کار ایشان تجارت دریا بود و با یکدیگر
دوستی و الفتی تمام داشتند نوبتی سه نفر از ایشان را در بغداد مجلس
صحبتی منعقد شد و در آن شب مرا طلبیده بعد چون نزد ایشان رفتم دیدم که
خانه عالی و عمارات رفیع نشسته‌اند و انواع تکلفات از فروش و ظروف و
اوانی و ماکولات و مشروبات و ریاحین مهیا نموده بساط عیش و عشرت
گسترده چنانچه لایق حال [illegible] اکابر چون داخل شدم سلام کرده
نشستم و بواسطه ایشان دیگر بود [illegible] ساز خود را کوک نموده قدری نواختم
آنگاه گفتند ای صالح اگر گرسنه باشی برخیز و از هر طعمه که خواهی بخور
برخاستم و در مایده انواع ماکولات و فواکه و حلاوی بود از هر کدام که خواستم
بقدر خواهش خوردم و بجای خود رفته باز شروع بنواختن طنبور نمودم دیدم که
جماعت مزکور گرفته خاطر اند و از چهره ایشان آثار بهجت و سرور را مشا
هده نکردم بعد از ساعتی آواز حلقه در بسماع حاضران رسید
آنگاه خرمی و بهجت از ایشان ظاهر شد و غلامان دویده رفتند و دروازه
خانه را گشودند دیدم که مردی عظیم الشان خوش سیما که از آثار اهل کرم
بود داخل شد یاران بتعظیم از جای خود برخاستند او را تکریم و ترحیب نموده در صدر
مجلس نشانیدند و بساط شراب گسترده و ساقی سیمین ساعد جام بلورین و قدح

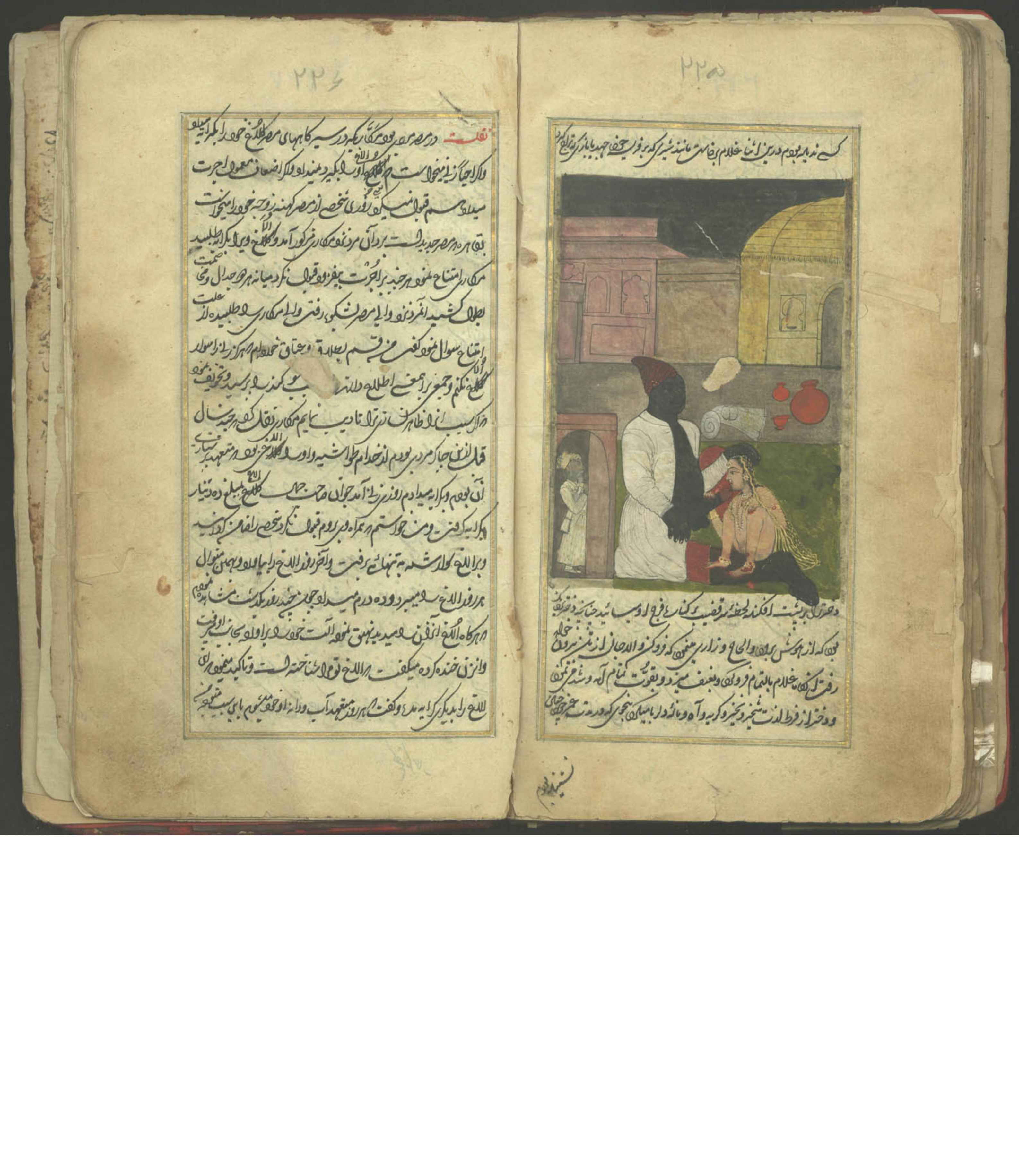
زرین

زرین شراب ناب بیک گردش در آورد و یاران هر یک چند قدح نوشیدند
لیکن چنین ظاهر میشد که در انتظار آمدن یار لاله رخساری همگی مشتاق و آرزومند اند
و گوش بر آواز حلقه در و در دیدن آن آفتاب لقا نشسته‌اند درین اثنا آن مرد عظیم
الشان نظر کرد بر بساط طعام و ماکولات دید که جمیع نعمتها موجود است
لیکن بسبب شراب او را خواهش بنقل شد او را شکردان میگوید
صد دینار را از او فرمود که باید مردی فهمیده را مقرر کرده رفته از شکردان خرید
بیاورد یاران گفتند برای خریدن شکردان کسی مناسب تر از صالح نیست
من آن اشاره را منظور نموده رفته زودی از قسم نفیس شکردان خریده بیاورم حسب
فرمان برخاسته صد دینار گرفته ببازار متوجه شدم و بجایی که رسیده دانستم رفته با شخص
صد دینار داده ام شکردان بدهد و من در دوکان آن مرد ایستاده بودم تا او سامان مهیا
سازد ناگاه از عقب سر شخصی دست بر چشم من گذاشته بکف چون
ملتفت شدم دیدم که غلام سیاه طمطمانی است مبارک نام میان من و او
معرفتی بود و این غلام در نهایت زشت خلقتی و سیاهی بود مانند فیل
گفت ای صالح لحظه با من بیا که شربتی دارم هر چند تعلل نمودم و معذرت
خواستم سودی نکرد و او مست بود دانستم که اگر متابعت وی نکنم اذیت خواهد
رسانید لا علاج متابعت وی کردم و این غلام در عرض راه بجایی
رسید که نخود جوشیده نمکسود میفروختند بمقدار صد قدح از آن نخود بخریدن اشاره نمود

بردار و خود شمع و قدری ریاحین خریده روانه شدیم و میرفتیم تا بخرابه رسیده
در زیر بغداد فتح الباب داخل شدیم و غلام سیاه شمع را روشن کرد دختری
دیدم چون آفتاب تابان و مروارید غلطان در کمال حسن و زیبائی و نهایت
ملاحت در غایت باچار و حلل و لباسهای فاخره از دیدن او عقل و هوش
از من برفت و آن دختر چون غلام را دید بیتابانه نیاز گشوده نهایت تملق
و لابه نمود و خود مرا پروانه وار خود را فدای غلام سیاه میساخت و دست
در گردن غلام کرده مانند عاشقی مهجور که بعد از انتظار بسیار بوصال معشوق
خود رسیده باشد با او سلوک [illegible] لت متعجب شدم و آن غلام فوطه
را بگسترد و دو کرده نان خشک و نخود جوشیده که خریده بود بیفکند و آن دختر
برغبت تمام همراه غلام بخوردن آن غذا مشغول شد و بمن تکلیف نمود گفتم
من چنین غذائی [illegible] نمیتوانم خورد [illegible] غذا دختر برخاست
و از سبوی کثیفی شراب بر بالای [illegible] در کوزه سفالین شکسته
ریخته بآن غلام داد و خود نیز قدری بخورد و بمن نیز تکلیف نمود هر چند [illegible] دختر
الحاح زیاده نمود لا علاج گرفتم و [illegible] کس [illegible] سهل
بجهة خاطر آن دختر یک دو قدح سر کشیدم بشرط آنکه دیگر تکلیف [illegible] آن
نکند و ایشان چند پیاله باهم بخوردند و آن دختر در کنار آن غلام نشسته
دست در گردن در کرده روی او را [illegible] بوسید و [illegible] عجز و نیاز و عجز و تذلل

میمون

میمون و آن غلام هر لحظه دشنام و طپانچه بروی میزد و از کنار خود او را دور
میانداخت چنانچه بر قفا می افتاد و من از مشاهده این حالت و از انتظار روسای
محتشمین بر حمایت آن ستمگر [illegible] در دلم شعله آتش افروخته میشد
بعد از ساعتی آن دختر بمن گفت برخیز و برو و لحظه مرا با نور چشم و جان گرامی
واگذار از گفتن این سخن غلام در خشم شد [illegible] فایده [illegible]
طنبور و ساز همراه ندارم اگر لحظه رخصت دهی رفته طنبور را برداشته بزودی
بیاورم آن غلام [illegible] بجلدی خواهم آمد پس برخاستم
و بیرون رفتم و لحظه در دهلیز مخفی ایستادم [illegible] اجرای غلام و دختر را مشاهده نمایم
شنیدم که دختر بصد عجز و زاری و ناله بیقرار چون عاشق مهجور بلاکش آن غلام
میشد و بصادقی و آرزومندی خویش ظاهر میساخت و غلام با وی جفا و غلظت مینمود
و میگفت ای قحبه دروغ میگوئی و طپانچه ها بروی میزد و صدای آنرا میشنیدم و دختر میگفت
ای نور چشم و حبیب قلبی بمن رحم کن و جفا مکن که سه روز بود در انتظار تو طعام نخورده
بودم و غلام میگفت که من دل بتو نه دهم تا طنبور ساز حاضر نکنی و من بهموار آن خوشحال شد
بکنار کشیده مخفی بودم و [illegible] در روشنائی چراغ همه آنها را می دیدم دیدم که غلام آلت
خود را بر آورد مانند آلت حماری دختر که آنرا مشاهده نمود بیطاقت شده از جای
جست و آلت او را بگرفت و میمکید و بر روی خود میمالید و شخیر و نخیر و غنج و دلال مینمود
و آه سرد از دل پر درد میکشید و من مشاهده میکردم و مانند افعال آن دختر هرگز



میشود و مرور ایام کمان بجائی رسید که هر جا زنی را میدید بی‌تحقیق و بیقراری مینمود و آلت
خود را بر اوله با تیجی نب میدید و ما کمان این بوده از راحت و فراغت
درین ایام بهم رسانیده بود با نیحالت بلا لعل از چند روز آن زن تکلیف مینمود
مر الاغ را بوی بفروشم گفتم حاشا حیوانیست از خدام طویله شیه زن گفت
بصاحبش بگو که من بفلان مبلغ شخص صحیح خونی بطواشی ظاهر نمودم هر چند تعجب نمودم
گفت میفروشم اخر الامر کار بجائی رسید که الاغ آنزن را میدید که برداشتن
او متعذر بود و در هنگام سواری بالیست اولا چشم او را ببستم الکاه ازنی
از عقب الاغ آمدی دفعه زوری ... شد و بیرون آتیم کوارشدن ران
میسر نبود و آخر روزی الاغ را می آورد از اب و دانه آنقدر سیر شده بود چیزی
طلب نمیکرد من در کار زن متحیر شدم یکروز بخاطرم رسید که مخفی از عقب وی
باید رفت تا حقیقت معلوم شود بدستور معهود زن کوار شده روانه شد
از عقب از دور میرفتم دیدم که در محله خرابه بخانه کهنه رفت در زد و عجوزه سیاه
در بگشود زن کولا در رفت خانه رفت و عجوزه در خانه محکم نمود و راه نبود که
داخل خانه توانم شد در عقب دیوار نشسته بودم تا بدانم که حقیقت چیست که
بظهر آواز منکر عجیبی مانند نوحه از خانه ظاهر شد و لحظه لحظه زیاده میشد شنیدم که عجوزه
آه و ناله مینمود که واه سیاه واسیاه برخاسته در خانه را از دم عجوزه آمد بر سر و صورت
خود میزد پرسیدم که چه کسی گفتم حمارم گفت نه تو باشی و نه حمارت و نه ...

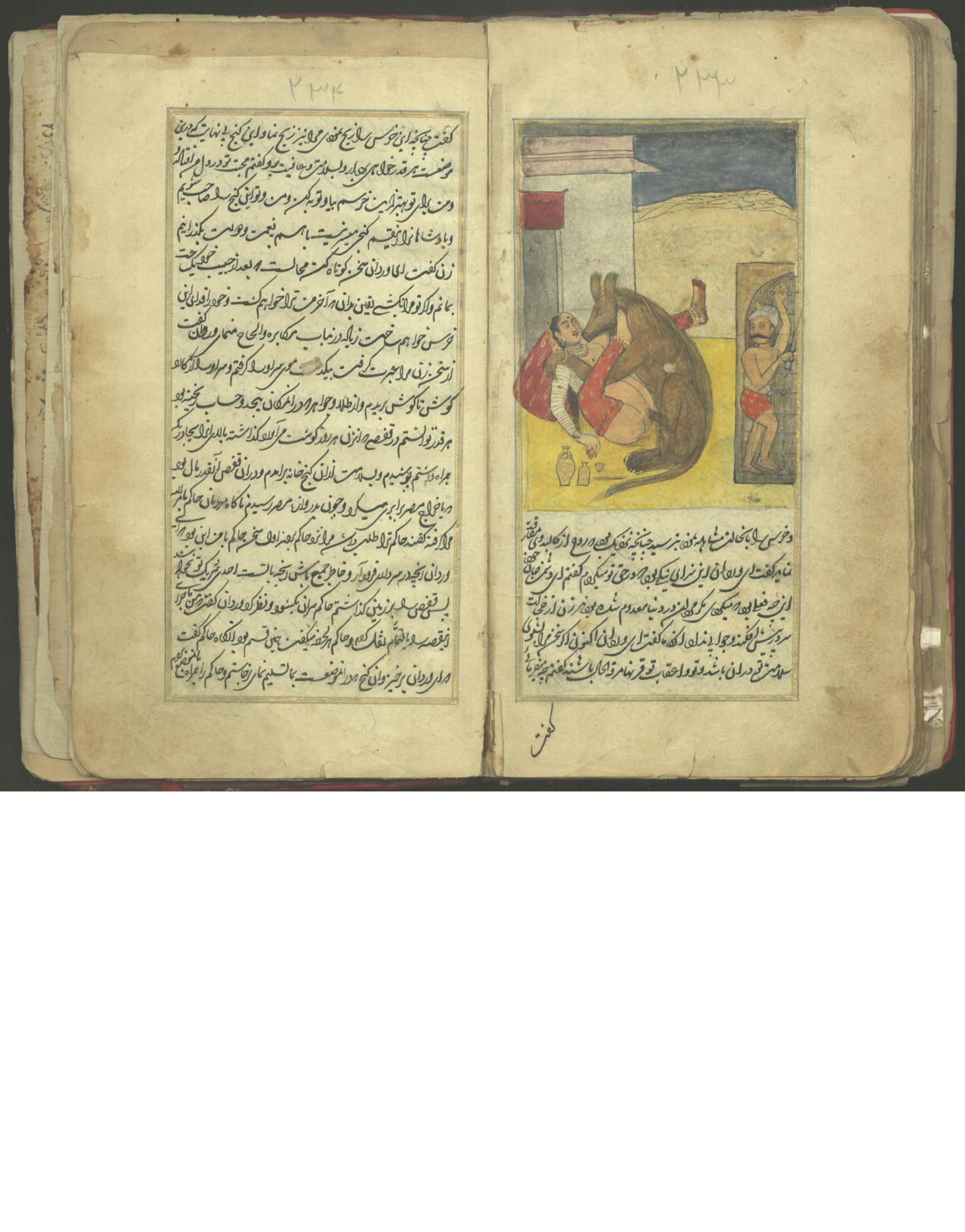
گفتم مگر حمار

گفتم مگر حمار لگدی بروی زده گفت کاش چنین بودی بیا و تماشا بکن و ببین
کار خود را بکسی ظاهر مساز و قدری با من همراهی نما لبس باندرون خانه رفتم
دیدم که آن زن برقفا افتاده برهنه و امعا الدو و حشی بیرون آمده و زن مرده است
و الاغ آلت خود را بر آورده در نهیق است گفتم درین قصه چگونه بوده است
راست بگو گفت این بدبخت و من او را بولا بوده بودیم پدرش تاجر بود
و اهل آن زن بالتمام مردند مبلغی از میراث پدر باین دختر رسیده و درین
خانه ساکن بودیم دختر روزی این الاغ [illegible] آورد و من تعلیم وی نمودم
تا بحدی رسید که هر روز چند نوبت با دختر نزدیکی مینمود و الاغ را علف ای
نفیس و دانه و نواله میدادیم گفتم چگونه الاغ با وی نزدیکی میکرد گفت
بیا ملاحظه نمای و برد با بو بجائی که برای سواری الاغ ساخته بود بنحوی که چوب
زن در میان آن بر پشت بخوابد و پاها بلند باشد تا الاغ را کوارای
جسته عمل تواند نمود و زن بنوریه در دست نگاه میداشت و آلت
حمار را بدست دیگر میگرفت و بنوره امحا ... موضع از قضیب حمار میداشت
باین سبب زیاده از اندازه دخل نمیشد امروز ظاهرا شهوت روی غلبه
نموده ازین فکر غافل گردید حمار تمام آلت خود را داخل نموده
امعا وی را سوراخ کرده با نیحالت افتاده در مشاهده مینمائی و این دختر پیدا و ثروت
جمع از زر نقره و اکابر میخواستند بنکاح خود در آورند چنین البته لذت یافته بند



بر دروازه‌ای سنگ مخفی شده بود برآمدم و موضعی از آن رفته بود رفتم دیدم در بالای
دروازه ایست از مس زرد از راه آن زن داخل شده بود بسوی دروازه
رفتم دیدم دروازه گشوده است و داخل دروازه زینه‌ایست از زینه‌ها آهسته
آهسته فرود آمدم دهلیزی وسیع بنظر آمد و از انجا روشنائی ظاهر بود بر بعید آن رفتم تا
بر اثر آن رسیدم بجائی مانند دروازه قلعه بنظر آمد خوف و هراس بر من غلبه نمود
خدای را یاد کردم و از ادعیه آنچه در خاطر داشتم میخواندم و بگوشه کشیده
بر چپ و راست نظر کردم بر دروازه کل میخهای آهنی زده‌اند و در آمده که
چنانچه با سلاطین بند میتوان ... نردبانی بار برانها گذاشته بالا رفتم
شبیه برواق عماری بنظر آمد مشتمل بر چندین طبقه و آن طبقات تاریک
و موحش بود و هیچ جهتی نداشت ساعتی صبر کردم و باهستگی میرفتم تا خود را از طبقات
از طبقات آن قصر گذشته بودم مشرف شدم بر قلعه ملاحظه نمودم آن زن را اندرون قلعه
از قفص گوسفندی از قلعه آنچه لطیف بود از اعضای گوسفند قطع نموده در دیگ انداخت
و مصالح در دیگ افکنده و آتش را افروخته بانچه سوی و باقی گوسفند را بسوی
خرسی عظیم الخلقه که در انجا نشسته بود انداخت خرس گوشتها را بالتمام بخورد
و چون طعام پخته شد در ظروفهای نفیس الاتی ملوک کشیده بقدری خرس را داشت
آورد بخورد و بعد از آن میوه فواکه و نقلات را بگسترد و از شراب ناب در موضع لذیذ
طلا و جواهر در انجا از آن جنس بسیار ریخته بود بر میکرد و میخورد و ظرفی از طلای

مرصع بجواهر شراب برکرده نزد آن خرس گذاشت و چون زن و خرس هر دو مست شدند
برخاست و جامه فاخر را پوشیده بود از بر خود بیرون کرده و بر تخت خوابید و قبای
سیمین را بلند کرد خرس چون بدید بنوازش آن آلتی که از وی ظاهر بود در نهایت
عظمت بر آن زن فرو کرد و زن شخیر و نخیر و غنج و شهیق و ضیق و انین مینمود و ... میکرد
و کفل خود را بلند میساخت و بر آلت خرس میزد مانند ... هر بار سم
کله میزده باشند از شدت ... و در آن اثر از خود انزال مینمود و تعجب میکرد
از جماع خرس و طاقت آن زن بر حملات و ضربات خرس چه یکصد ای
ضربات در آن قلعه شمرده بود و از غنج و شخیری الذی از آن زن مشاهده کرده در تحیر بود و بعد از
آن خرس را انزال شد و از لذت مانند غشی حالتی روی داد و از بالای زن امده
بیفتاد و از فرط مستی و تعب هر دو را خواب ربود او را گوید که و دوان خون
چنین مشاهده کردم او را غیرت و حمیت اسلام در حرکت آمد و با خود گفتم فرصت
اکنون غنیمت است از آن قصر بزیر آمد و خدا را در دل با بسم الله یاد نمود
و در کمر و او این کارد بود اگر برکشم ... اشارت ... جدا نیست ... و از آن
گوید چون پیش هر دو آمدم دیدم هر دو خواب اند و مانند مست ... حرکت
افتاده‌اند دفعه کارد را در کمرم خرس گذاشته و بر کارد تکیه نموده بقوت تمام
سر خرس را دفعةً از تن جدا ساختم خرس الحیله در خون خود دست و پای میزد و از
صدای مدهوشی آن زن از جا جست و از خواب بیدار شد و ... کارد ... دیدند



و خرس را با خجالت مشاهده نمودن بر سید چنانچه یک نفس در روی از کالبد وی مفارقت
نماید کفت ای وردان این سزای نیکی بود که در حق تو سکیدم کفتم ای دشمن جان خود
این چه فعل بود که میکردی مکر مردان در دنیا معدوم شده بود که زن از خجالت
سر در پیش افکند و جواب نداد آنگاه کفت ای وردان اکنون اکر سخن مرا بشنوی
سلامتی تو در آن باشد و تو را عاقبت توانگر نمائیم فرق آنها باشند کفتم چه میفرمائی

کفت

کفت چنانچه این خرس را ذبح نمودی مرا نیز ذبح نما و این کنج بی نهایت که در این
موضعست هر قدر خواهی بردار و بسلامت و عافیت برو کفتم محبت تو در دل من افتاده
و من بالای تو بهتر از این خرسم بیا و توبه کن و من و تو این کنج را صاحب شویم
و بادشاهانه زندگی کنیم بهتر نیست با هم بنعمت و دولت بکذرانیم
زن کفت ای وردان سخن کوتاه کن مجالست مرا بعد از حبیب خود یک ساعت
بمانم و اکر تو مرا نکشی یقین بدان که آخر من ترا خواهم کشت و خود را از دلی این
خرس خواهم رهانید زیرا که در این باب مکابره و الحاح نمودم و وردان کفت
از سخن زن مرا عبرت کرفت بیکدست موی سر او را کرفتم و سر او را از کالو
کوش تا کوش بریدم و از طلا و جواهر در آن مکان بیحد و حساب ذخیره بود
هر قدر توانستم در قفس از زن هر روز کوشت می آورد کذاشته بالای آن سجاده بکر
همراه داشتم بپوشیدم و بسلامت از آن کنج خانه بر آمدم و در آن قفس آنقدر مال بود
در باخراج مصر را بر میکرد و چون بدروازه مصر رسیدم ناکاه مردمان حاکم بامر الله
مرا کرفته کفتند حاکم ترا طلب داشت مرا نزد حاکم بردند اول سخن حاکم با من این بود ای
وردان آنچه در سر داری فرود آر و خاطر جمع باش آنچه با قسمت احدی شریک تو نخواهد بشد
پس قفس را بر زمین کذاشتم حاکم سر آن بکشود و نظر کرد و وردان کفت تو من ماجرای
آن قصه را با تمام نقل کردم و حاکم هر لحظه میکفت چنین قسم بود آنکاه حاکم کفت
ای وردان برخیز و آن کنج را در آن موضعست با تسلیم نمای برخاستم و حاکم را همراه کرفتم بآن موضع بردم

دیدم در وان کنج خانه بسته است حاکم گفت سوای تو دیگری قادر بر کشودن این نیست
در این کنج بنام تو بسته شده کشوده نشود مگر برای تو پس پیش رفتم و نام خدا یاد کردم
و دست دراز کردم بسهولت آن در باز شد رفت حاکم گفت تو در پیش باش و من
با تو می آیم در حالت رفتن و رسیدن سلامت خواهیم بمانیم و گفت اگر دیگری سوای تو داخل
این کنج نمیتواند و اگر غیر از تو کسی داخل شود البته هلاک میگردد در اینکنج بنام تو
نقش شده است و تاریخ آن در کتابهای من ثبت است و من منتظر بودم تا اکنون
هنگام آن رسید وردان گفت ما بکنج خانه فرو آمدیم و جمیع کنجها را بیرون آوردیم
و حاکم شتران بسیار طلبیده و چندین ماه آن خزاین را نقل مینمود تا تمام شد و
چون از کار خود فارغ شد قفص لوح را بر داشته بعد بالتمام و کمال بر غرض نمود آنمال را اخراج کرده رفتیم
نقلست در از آن اموال وردان بازار کاهی عظیم در مصر ساخته در سوق الوردان
معروفست و تا زنده بود وردان در عیش و عشرت بود و غلامان
و کنیزک بسیار داشت مانند ملوک مرفه الحال تمام عمر بعیش گذرانید
و از این قصه حقیقت شهوت زنان واضح است بر اهل قصد شهوت
سعی در هلاکت خود مینمایند تا بدیگری چه رسد والله اعلم حکایت آورده اند
که یکی از خلفای بنی امیه را از کثرت مال و دنیا عارضه و غلیان شهوت
کلی هم از و یک کنیز جمیله مغنیه جمع کرده بود و با کثرت عالم طرف مایل با غلام
و لواطت کاملا بود روزی تاجری چهار کنیز مغنیه جمیله فروختن آورد قیمت

هر یکی هزار دینار چون خلیفه نفس رسیده بود چهار هزار دینار زر سرخ جاریه را بعد از
ابتیاع نمود اگر چه در عالم شهوت بصری از حسن و شمایل آنها احتراز ظی میبرد
آنها تن در جماع خلیفه گاه گاه جبراً اصلاً نمیدادند چون مدتی بر این گذشت بعضی
از دلهای عجوزه خبر بخلیفه رسانیدند و این هر چهار را آنچه دریافتیم کسب با هم هر شب
فعل ساحقه دارند و هر دیگر بحجت محکم بزبان هندی سپوره میگویند تفرج
می اگره دارند و طریق آن اینست در زنها فلوس کاهی را بالای سم موم چسبانیده
بقدر آلت بر موافق موضع آنها بعد لعاب اسفغول بر نر قطونا ست گرفته
و شنیز مسیبی را در چند غلاف مخمل [illegible] خود جا به زم دوخته در وقت حاجت
لعاب مذکور طلا نموده یکی بدست خود گرفته در فرج دیگری داخل میکنند
و اطمینه مینمایند تا اینکه منزل شود بعد از او آن با تانی همین قسم فعل بعمل می آید
تا هر دو منزل و کامیاب میگردند و زنان ساحقه نیز با هم آن قدر و چنین
را مساحقه و ملامسه میدهند در منزل میشوند بنا بر این تن در جماع نمیدهند
خلیفه گفت من باور نکنم تا بچشم خود نه بینم اتفاقا شبی از شبها در تمام
محل خلیفه [illegible] در عالم مستی شراب بودند و آن هر چهار جاریه در کار خود مشغول بودند
دلاله عجوزه خلیفه را به جاسوسی برد این تماشا نمود خلیفه از معاینه آنحالت
و شیخز و تخیر و غنج و دلال آنها و لذت از یکدیگر میبرداشتند و بوسه ها از یکدیگر
میگرفتند بی اختیار چند مرتبه در انزال خود منزل شد و از ظلالت جماع آنها



گفتند که خلیفه را [illegible] حقه و صبوره باز استفسار میکرد الحال خلیفه را [illegible]
بگوید با وصف حاضر بودن یکهزار و یک کنیز جمیله در مشکوی خلافت به لواطت امارد
و اغلام اطفال و خوجه سرا طبیعت خلیفه چرا راغب است و حال آنکه نزد [illegible]
و کشافت فرج و مقعد را فرقی [illegible] ظاهر تا خلیفه [illegible] چنانچه [illegible] در عالم
[illegible] با حاضر بودن [illegible] ماه رویان و پری چهره کان با [illegible] خوجه سرا جماع نمود چون
خلیفه دانسته که اینها صحبت [illegible] معاینه نموده بودند لاچار جواب [illegible]
این دلاوره [illegible] ضیق و تنگ [illegible] از فروج نسوان [illegible]
[illegible] آن با تلذذ بالفعل [illegible] گردد هر جا جاریه [illegible]
گفتند که همین قسم حالات مایان نیز تصور باید نمود مصرعه هر کس [illegible]
والله اعلم بالصواب حکایت چنین گوید مترجم این کتاب نقلست که دختری
از اولاد اکابر [illegible] شوهر دادند هر چند آن مرد تلطف و حسن خلق [illegible] استرضای
آن زن مینمود [illegible] آن زن [illegible] میکرد [illegible]
روزی عزم نمود [illegible] روانه [illegible]
شهر جایی فرود آمد بعد از [illegible] لباس خود [illegible] تنهایی [illegible]
کس [illegible] آن دختر [illegible] رفته بود [illegible] باغ [illegible]
چون [illegible] باغ [illegible] رسانید [illegible]
باغ [illegible] مجلس عیش و عشرت [illegible] بالای درخت رفته

پنهان شد دید که زن با غلام حبشی عظیم الخلقه نشسته شراب میخورند و زن
تملق و نیاز و تلطف با آن غلام مینماید چنانچه هیچ عاشق بمعشوق خود [illegible]
نکند بعد از آنکه هر دو مست شدند غلام با زن بقوة تمام وطی کرد و آن مرد شاهد
میکرد و آنقدر صبر نمود که غلام فارغ شد و چون مست و بیهوش افتاده بخواب رفت زن
یکباره رفته در خواب شد آن مرد از درخت بزیر آمد و سر غلام را از تن جدا نمود چونکه
صدائی ظاهر نشد و باز بالای درخت رفت تا مشاهده نماید که چه میشود و بعد از لحظه
زن مراجعت نمود غلام را بآن حالت بدید نوحه و شیون آغاز نمود و جامه چاک زد
و در خاک میغلطید مدتی تا بانی نحو عمل مینمود الغرض کنیزان خود را طلبیده غلام را
در آن باغ دفن کرده آن مرد آهسته از باغ بیرون رفت و بمنزل خود رفته [illegible]
بعد از چند روز از آن سفر باز گشته بخانه آمد دید که حزن و اندوه از زن بسیار است
و ریا کار [illegible] حزن و غلغلت مینماید و هر ساعت دست بر یکدیگر میزد [illegible]
چه فایده نمیدانم چند روز بدین منوال بگذشت آن مرد نزد مادر و پدر زن و اولاد
رفته ایشان را دعوت نمود و گفت سبب حزن و اندوه زن بر من معلوم نیست
و هرگز با من الفت ندارد از وی استفسار نمائید شاید ظاهر سازد و والد
و مادر زن بدعوت آن مرد رفته احوال زن را ملاحظه [illegible] گفته شوی
بود چند نصیحت نمودند مؤثر نبود در خصوص ایشان نیز [illegible] عادت مستمره
گاهی میگفت که چه فایده نمیدانم در وقتی زن حاضر بود آن مرد [illegible] گفت

این مرتبه را انحراف [illegible] عادة [illegible] میداند [illegible] از درستی [illegible] نموده
عمل نمود [illegible] آنکه زن انحراف [illegible] از جان [illegible] کشیده [illegible]
چنانچه تسلیم شد برادر دیگر ممانعت مینمود [illegible] کاردی رسانید مردم جستند
زن را گرفتند و آن مرد در آن وقت حقیقت حال [illegible] ظاهر نمود و مادرش [illegible] باغ
برده [illegible] فتند و غلام حبشی را از آنجا [illegible]
[illegible] تعجب نمودند و حقیقت [illegible] از شهر دیگر [illegible] ظاهر [illegible]
بر فعل آن مرد تحسین و آفرین نمودند و آن مرد زن را طلاق داد **حکایت** نقلست
جمعی از دزدان در شب بخانه شخصی [illegible] زدند [illegible] در نقب [illegible] کرده
از خانه مرد بیچاره [illegible] دیدند در آن خانه مرد پیر است و عجوزه و گوسفندی
در صحن خانه بسته است دیگر سوای آنها چیزی نیافتند از عمل خود پشیمان شدند
در صحن خانه نشسته با یکدیگر گفتند امشب از کار خود محروم شدیم لکن مصلحت
و عادت ایشان چنین بوده هر جا میرفتند سبوی خمر همراه میبردند [illegible] انجا
مصلحت خانه دیدند چون در این شب دیگر کاری پیش نخواهد رفت [illegible]
[illegible] این گوسفند را ذبح نموده کباب سازیم
و با این عجوزه تا صبح [illegible] نمائیم [illegible] و کلام اینجماعت بگوش پیر مرد [illegible]
مرد با زن خود گفت میشنوی که چه میگویند [illegible]
نمائیم شاید [illegible] گفت مصلحت [illegible]



که برضای الهی صبر نمائیم شیخ گفت ای ملعون در صبر مصلحت تو حاصل است تا من و
گوسفند را درین صبر چه مصلحت است وزدان کلام این نامی شنیدند خنده نمودند
وزنی را بر رحم کرده از خانه برون رفتند حکایت مردی از زن خود نزد افلاطون شکوه نمود
افلاطون گفت صحبت زنی مانند صحبت جلاد است در بدن او
واز کلمات افلاطون است کسی که عنان اختیار بدست زنی واگذارد
دشمنی را بر خود مسلط کرده و مؤید این سخن است آیت کریمه یا ایها الذین
آمنوا ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم فاحذروهم **باب سی و سیوم**
در احوال واوقاتی که در انحالت جماع کردن زنان نیکو است از انجمله جماع کردن در وقتی
باید که شهوت زن بحرکت آمده باشد واین بکثرت ملاعبه ومالیدن
قضیب بر فرج زن حاصل میشود وعلمای این فن گفته اند بهترین چیزها
وموافق تر برای بدن زنان در حالت بیماری الثانی جماع است ولذا جمیع علاجها تاثیر
آن زیاده است وچون زنرا امری محکم وفرح وحزن وفکر خاطر عارض میشود
در انوقت اگر با وی جماع نمایند آنحالت زایل میشود وگفته اند جماع با زنان
مانند مرهمی بر جراحت است سابق مذکور شد مردی سالها با جمیله بود وشوهرش
را دوست نمیداشت وبا وی جفا وغلظت وبدخوئی مینمود چون بحد افراط رسید
وانمرد در آن حالت با وی جماع میکرد و ضربات محکم میزد وان زن میگفت که
تو سبب تغیر گردیده [illegible] نمیتوانم نمود ورسول صلی الله علیه وآله فرموده ضربهن

فی فروجهن یعنی رضامندی زنان تعلق بفروج ایشان دارد وحرارت [illegible]
را ازمنت حکیم اطبای عرب است گفته اگر خواهی که زن آبستن گردد بفرمای تا در [illegible] خانه
ده روز [illegible] رحم او فرو می آید [illegible] با وی جماع نماید البته نطفه را
اخذ مینماید وآبستن میشود باذن الله تعالی **باب سی و چهارم** در امور یکه زنان دوست
میدارند از اخلاق مردان بدانکه زنان ملاطفت وشیرین زبانی وملایمت وهمواری
وانبساط وخنده وبازی مردانرا بسیار خوش می آید باید که مرد عارف باشد بهزل وبیهوده
وظرافت وهر عهدیکه با زنان نماید بآن وفا کند وزود غضب نفرماید وبا زن [illegible]
قهر نکند وانقدر هم حلم نورزد که هر انچه اراده [illegible] کند بتوقع آورد بلکه شیوه خیر الامور
اوسطها مرعی دارد وملایمت را بر درشتی ترجیح دهد وباید که خلق وهیئت
مرد پاکیزه باشد ودر جامه وترکیب وی عیبی نمود نباشد تا زنان او را دوست دارند
وباید که از معاشرت جمعی ضایع روزگار وناپسندیده الحال باشند اجتناب
نماید وبا جمعی اختلاط کند که لایق باشند از ظرفا واصحاب کرم وخلق وفهم وعقل









